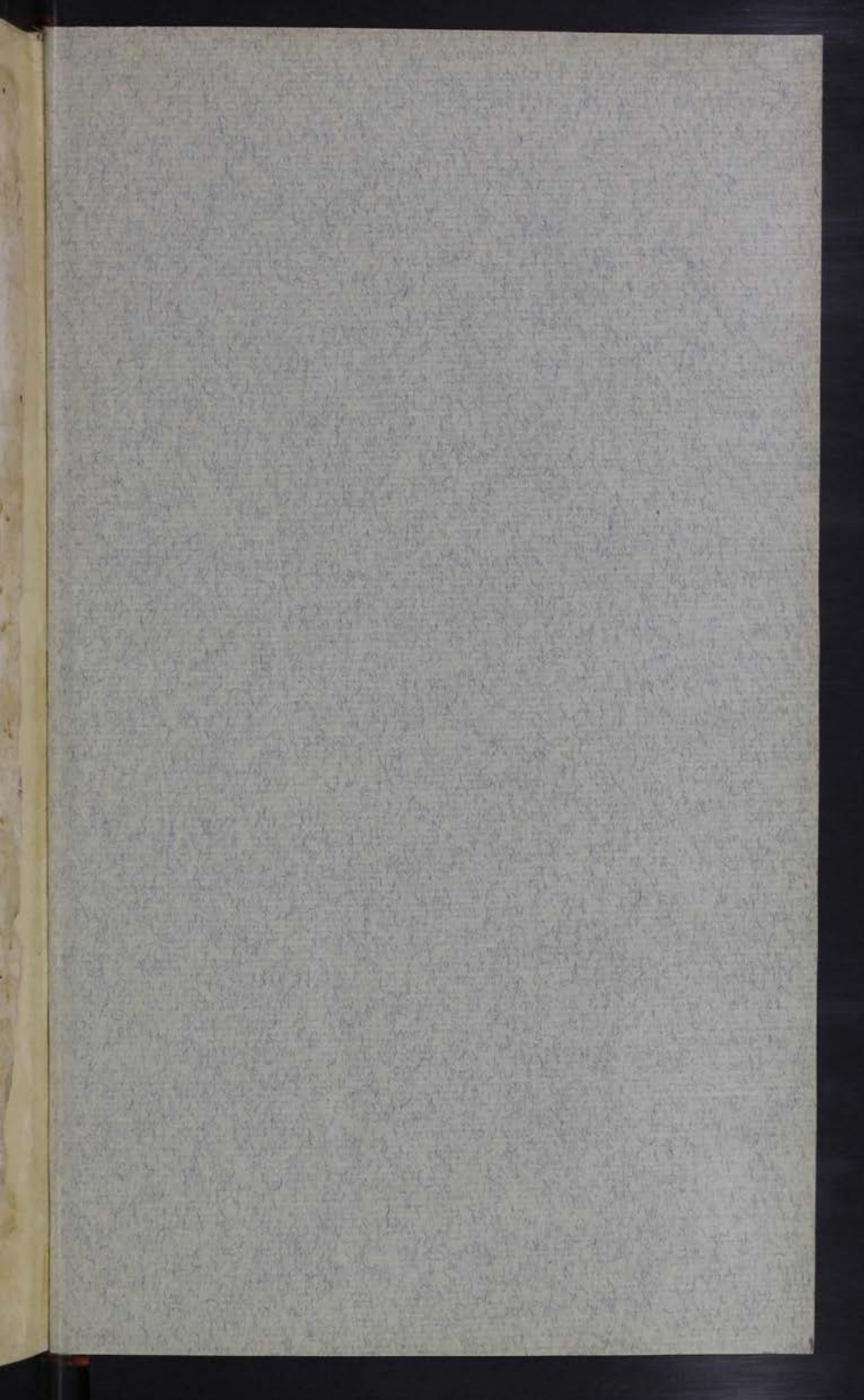


Pe.
O.61.

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences





Perse. O. 61.

D. P. 195

~~Lot 107.~~

131-

134-



£ 1.11.6

p/n

1851
J. H. Hill

For 10/6

(10/6)



نزد پستاز ابا بد که نام و نسب و اندوختن عزت و شرف
 تا دشمن و جاسوس و شدایی را بجا نماند **ترتیب**
 ارکان دولت و ایمان مملکت و خدمتکاران را باید که
 جایی نهانی بکارند تا نیک و بد سیر کی معلوم باشد و خطی
 که رود و پنهان نماند هر یک چندی سیاهندان باید که
 بفرمایند عرض زندانیان کردن تا پیکناه را خلاص کنند
 و گنایان که چک پس از چند روزی بخشد و زندان قاضی
 همین سپیل و بفرماید تا غم بر عازم بر موعده معین صبر
 صبر کند و بقدر حال بود و مقسط کند و اگر از روی جاسوس
 تا تراستند و خونه پت المال ممو ر شایه که بفرماید
 او اگر درین و اگر از خدمت خداوند مملکت را از
 خزینه ملک بدهند و در نباشد که ملک و دولت را
 بقیاس ظاهر کنج و شکری حفظ میکنند و اما بحقیقت
 دعای پکینان **یفیت** کاروان زده و کشیشی است
 و مردم زیان دیده را آفتد حال بکنه که عظیم خدمت
 تا و اند **یفیت** متباخرستانها و ضامن پستجات که

دخل بشود و نماند در پستجات
 مضمون کتاب در دو باب و خری
 ساخت کند و ثبت در عملی
 بسفت زارانی و او را شایع کند
 و بست که در **یفیت** نماند
 و بست که در **یفیت** نماند
 نیکو و از دانیان
 و مندر پند و مملکت کمال کرد
یفیت نماند که در عملی
 باشد و در خدمت بجای آورد
 چون متنی را شایع شد و در

از مصالح ملک و مملکت غافل نشیند و مصالح امور برآورد
 باز کند و ادایش را نهیند هم بجنب منفعت خویش از منمات
 از منمات ریخت فارغ باشند بسی بریناید که ملک حسرت
فایده از بد که میان مرغ که گناه از آن تست چرخان ناشی
 که کلو گویند **پیت** چوپه او کردی توقع مدار
 که نامت به سبکی بود و دیار **فایده** بهلاک دشمن گسی
 شادمانی کند که از هلاک خویش ایمن شده باشد طعام
 آنکه خور و که اشتها غایب شده باشد **فایده** سخن آنکه گوید
 که ضرورتی افتد و سر آنکه کند که خواب غلب کند و شہوت
 آنکه که شوق نمبارسد **تر پیت** از اراد و ضعیفان بهل
 بکیر و که موافق با اتفاق شیر زیاده را عاجز گردانند و بسیار
 پس و مانرا از پایی در آرند **بصفت** در حکم جان زنده گانی کند
 که اگر وفق نباشد خدا و خجالت نه بیند همچون زنبور ناوا
 که سر که اورا افتاده بیند بای در سپر مال **فایده** جند آنکه
 از زمر و مکروند ای خدر کند از درون خستگان و دل شکستگان
 و مظلومان و مال و حرمان بر حذر باشد **حکایت** سلطان محمود

غنیمت من اینست که در آن جانب
 پیر شکم از درون زمان غنی زینور
 سینه ایشان **پیت** از دیوان
 زینورین جانب بصدربایدون
 که از دیودنی بپیش از دیوان
 کار خدای و تاقین بپیش
 بپیش بپیش از دیوان
 بپیش خود از دیوان
 بپیش از دیوان
 بپیش از دیوان
 بپیش از دیوان

پیت هم و صلابت پادشاه در کارست بچند آنکه
 مردم از غمی بهش نفرت گیرند و بازی و خرافات را
 باشد بچند آنکه به سخت عقل منسوب کرد و **تر پیت**
 زهد و عبادت شایسته است تا بحدی نه که زندگانی
 بر خود و دیگران تنج کند **بب** اخبار ملک پشین را
 بسیار مطالعه کند که از جنبه فایده خالی نباشد یکی آنکه
 بر پیرت خوب ایشان افتد آنکه و دیگر آنکه در قلب
 رو در کارش از غم ایشان تامل کند تا بجایه و جمال
 و ملک و منصب فریفته نشود و غمت اوقات نماز را
 نگاه دارد و در آن وقت بهیچ از ناسی و ملاهی
 مشغول نگردد و در نظیر علما و صلحا مناسب حال ایشان
 سخن گویند و حرکت کند **بضیحت** مطرب و شطرنج باز
 و بازی کرد و مشبه و افسانه گوئی و امثال آنرا همه و حتی
 راه ندهد که دل سپیاه گردد و در موقع ملال را بوی تنی
کاک آورده که شبلی رحمت الله علیه مجلس یکی از
 ملوک در آمد ملک را دید با وزیر شطرنج مشغول گفت ای صفت

چهار بار برای استیلا شده اند
 و بازی میکنند
 ملک داری کاری عظیم است
 به ارباب بود و شایسته و حتی
 با خدای تعالی در مناجات باریست
 و زبان درشت و مظهر می آن
 را که مصالح ملک و دین در آن
 انداخته اند
 باید که بهیچ یک
 بزرگ بودم کار را از دست مردم
 که شایسته آن نیست

منتم ناپرسیدگارترین خود مکر و اندک پست ایشان
 در روی کار مکنند و اگر کنند از شفت خالی نباشد و
 تا بپای دیگران که همین فعل داشته باشند از وی دست
 نیاید **پند** که کو اسی بخیانت کس نشود مکر و اندک و بیست
 گویند ه معلوم کرده باشد تا بخور گناه برسد عقوبت
 نغز نماید **پند** قطع دروان و شفاعت خویشان بدو
 فرو مکنند ارد **پند** فاسق و فاجر را تعویب مکن که
 ایشان شر یک معصیت اند و مستوجب عقوبت **مکت**
 دروان دو کر و منند چندی بی تو و کان در صحرایا و
 بعضی بی گیل و تر از بر دوت خود رفیع ایشان واجب
حکایت نوشیر و ان عادل در گنهر و بخوابش دند
 که جای کامی خوش و خرم پرسیدندش که این مقام
 از کجا بایستی گفت بر بر زمان سخت بزدم بی گناه
 نیاز زدم **ترپت** هر چه از فصلت مملکت در خاطره آید
 در عمل بیاورد و نخت اندیش کند چون غاب طبع صورت
 نماید استدا کند بنام خدا و توکل برده **من بر کمالی**

پند برای تدبیر از
 جهانیده توقع دارد جنگ از این
 جابل **پند** دار پندیدگان
 پند **پند** کاران هر که داند که
 پند **پند** کاران هر که داند که
 کشته اند سلطان کنایه
 مکنند بازوی خود کاران
 فایده کام و مراد پند
 اندک حال باشد که در معبد
 از عیبت کند بجا که شبان
 کرب از کوهستان که شود اندک

جایی که لطف باید کردن بدشستی سخن مگوی که کند از بهر
بهایم باشد و جایی که قهر باید بطف مگوی که سگر بجای
متموینا فایده ندهد **پند** اگر از ان پس که فرمانیه است
انیشناکی برکنگر که فرمان برت لطف کن **پند**
پوسته جهان باید نشستن که گوی دشمن بر درت تا اگر که
دشمن بر آید ناساخته نمائی ماکسی را در جنبین تصدیق
اعتماد و کن **نصیحت** خداوند مملکت را واجب است بر آن
و قتی که حادثه روی نماید که موجب تشویش خاطر باشد
مسکام که خلق آرام گیر و استقامت ببرگاه حق تعالی باید
و بعد عا و زاری قوت و نصرت خواستن انگاه بخدایت
و عیب و قیام نمودن و مضطر و مست خواستن بس انگاه
بر نیارت بقلع شریفه زرقن از روان پاکان بدوستان
بس انگاه در حق یکسان و صیغیان نظر نمودن و بی جنب
از زندان رمای و اول بس انگاه نیت حیرات کردن
انگاه لشکریان و حواشی و سایر بنده کارا تو اثر نمودن
و بوعده خیر امیدوار کردن اینند بس انگاه بقتل و تیر

و شاد است در میان خندان
مکید از دفع نصرت آن چادر سی
مزدن بس چنان اول بر آید
شکر و فضل خدا تعالی شن و از
شکایت و قدرت خویش شن
لشکر از بهر نیت و توبه دیگران
و نفع پیدا کرد و در ایا کباب دری
و نفع پیدا شد و خاطر جبهه باوی را
و نفع نصرت ایدار در جنبین

بیضی سعدی کوش و ل بشنو و بصدق کار بند و بوقت
 خدای عزوجل مراوش بر آید و بسلامت باشد و نفس
 فرزند این بجایست و دنیا و آخرت بر او و الله و روفی بها
 و صلی الله علی خیر خلق محمد و آله اجمعین الطاهر الطاهر الحمد لله رب العالمین
سپاسگاه شاه اول و ایستان سلطان آقا
 شیخ زحمت الله علیه فرمود که در وقت مراجعت از زیارت
 کعبه چون بدرالملك تیریز رسیدم و علماء و صلیبی آن
 موضع دریا قدم و بجنوران غرزان که صحبت ایشان از جمله
 زرایین بود مشرف شدم خواستم تا صواب اعظم خوا
 علماء الدین و خواجہ پسر الدین صاحب دیوان بیستم
 که حقوق بسیار در میان بود روزی غایت خدمتشان کردم
 ناگاه ایشان را دیدم با پادشاه روی زمین سلطان آقا
 بر نشسته بودند چون جهان دیدم خواستم که بگو شرمم
 در آن حال تعذر بود و پرسیدن ایشان من در آن غم
 بودم که ایشان مردوار اسپ بریز آمدند روی بمن نشست
 چون پرسش نمودند و خدمت بجای آوردند و زمین بسند

و بر سپاسگاه و پادشاهان اود
 از سپیدان ضعیف فرمایند
 و نشسته اند و صحبت که باز
 رسیدن و در میان
 و این سخن از پیشتر
 آقا این شاه و فرمود
 سالت این پسر الدین
 من بسیار بود و در کمال
 که پادشاه روی زمین
 و بعضی از خطایان کرد و بدین

چون برادران مرد و باز گردیدند و برابر سوار شدند
 سلطان روی پیش الین کرد و گفت این مرد که شهادت
 او کردید و چندین ادب بجای آوردید چه پس بود و چرا
 گفت خد او ندانم من بود سلطان فرمود که من با
 جزیر پسر شمار سپیدم گفتید غمازه است این ساعت یکویسه
 این پدر را بود کشته ای خداوند او پدر مات و شیخ مات
 خان را بیسم باد شاه رسیده باشد نام و آوازه شیخ سید
 شیرازی که سخن او در جهان مشهور است و معروف اینست
 ایاقا فرمود که او را پیش من آورید کشته شما و طایفه
 چند روز که ایشان با انواع با خد تشکیمند و شش قبول نکرد
 و میگفت این از من دفع کشیده و عذری بگوید ایشان
 کشته البته شیخ از برای دل تا شریف فرماید و بعد از آن
 حاکم است شیخ فرمود که از هر خاطر ایشان رنجتم و کشته
 پاوشاه رسیدم در وقت باز گردیدن بادشاه فرمود
 که ما را پندی ده که شرم از دنیا با جنت چری نتوان بود و بگر
 ثواب و عقاب اکنون خیر باش ایاقا فرمود که این منسوب

تقدیرهای تیر با شمشیر در
 حال این قطعه در عدل انصاف
 بقدر
 شیخ که خط غایت نگاه دارد
 عدل را در این جبهه که در جبهه
 در کینه را غایت زور داشت
 که هر چه خود را در جبهه ستم داشت
 ایاقا که بگفت در پیش شیخ
 که عیب را در زور داشت
 جواب میداد که اگر ایست پای اول

قصص خندان بهشت از نگار
 باضمونی از چپ در ضمیمه
 روانه اردول نیست ز دیگان
 دانکه ماست در آن چرخ از
 کنافه صبیان تن درت غله
 کردن دن مکان شبان
 درایت بن نادان کس بدیده
 بن خود ابدان پند در دشت
 که در خم زنب در دشت
 قدیم رقیق از او شش کند دمار

ترا گفت و الا پت آخر و در وقت بازگشتن این جنبت
 بروی خواند **نظم** پاوشه سایه خد باشد
 سایه با ذات آشنا باشد نشو و نفس عامه قابل حیر
 کر نه شمشیر پاوشا باشد ملک او صلاح پسزود
 کر همه رای او خطا باشد سلطان اپا قارا عظم لبید
 انشا و گفت انضاف است درین عهد که ما یم علما
 و شایخ روزگار ضیحت چنین با تفتاحی یا قضای می شوند
 گفت لاجرم روزگار بدین نسبت است که پی پستی **رساله**
دوم در ضیحت انکیانو معلوم شد که خضر و عادل انکیانو
 و ام و دولته قابل تربیت است و تسعد ضیحت اما بعد
 بدانکه مالک رعیت و صاحب ملک و دولت را لایق
 از پسر تربت ملوک جندین بدانتن و در مهتات کابر پست
 طلب نیکنای را و امید سپهر انجامی را اول انکه ابتدای
 کار با بنام خدای تعالی کند و یاری از وی خواست و سخن
 ولی بگریس در میان نهند و توضیح پیشه گیر و در وی از سخن
 ارباب مهتات مکر و اندوه رعیت بر خور نیاز و در قطع دروا

بزرگان پیشین بجز آنکه با دودمان بی مهران نشینند
 غم حال در ایشان از آن پشتر خور که از آن مال خوش
 عالی را که برای پادشاه بر رعیت تویر آید و خطاست که پادشاه
 بر رعیت محتاج ترند که رعیت به پادشاه که رعیت اگر پادشاه
 مست و اگر نیست همان رعیت است و پادشاهی وجود
 رعیت منصور نیست و کما بر پسران جهان دیده بشود و در
 اطفال و زنان و زیر دستان نجساید و بزرگانان و فرزان
 نگاه دارد و زیان زوکار از او تکیه می کند و بد از این است نه
 و سخن صواب غرض نشود و تا بنور کنایه رسد عقوبت
 رواند ارد و پنج روزه مهلت دنیا مغرور نشود **پیت**
 جهان مانند و خرم روان آید کز بداند نیکی درین جهان باشد
 مثل حاکم با رعیت مثل چوپان است اگر کلاه نگاه ندارد چوپانی
 حرام می پستاند و حکایت پادشاهان پیشین بسیار خوانند
 تا از سرست خوابان غیر آموزد و از عاقبت بدان عبرت گیرد و در
 حال که نشکند نظر کند و مردم را از نموده را اتمام کند
 و کار بزرگان بجز آن که خسر نماید و بهت خود را نگاه دارد

و بطرب و سحره و بانی و مال
 این طایفه همه دینی او اند
 و زود و شطرنج و دیگر مایه ای را بگوید
 و لالک و شیر و دیگر مایه ای را بگوید
 و چون بصید رفتن و مایه ای را بگوید
 و در دفع دشمنان و مایه ای را بگوید
 و در سخن و کین و مایه ای را بگوید
 و در سخن و کین و مایه ای را بگوید
 و در سخن و کین و مایه ای را بگوید
 و در سخن و کین و مایه ای را بگوید

چون متعجب بشود و دعای سیر تقصیر ندارد و سر جمله بنده است
 که دست کرم کشاوه دارد **پیت** زافش کن جو دنیا بخوابی
 که سعدی زافش کند کر زنده **پیت** له ثالث در حکایت
ملک مرحوم شمس الدین نازی که در زمان حکومت ملک عادل
 مرحوم شمس الدین نازی کوی اسفند لاران شیرازند
 باقی چند ارمان دیوان که تغییر اندک داشت بر بهای کران
 بطرح تالان می دادند و ملک ازین ظلم بکام بود اتفاقاً
 چند پاره خرما بدکان برادر شیخ فرستادند و برادر شیخ
 در خان تالاب و کان داشت نزدیک در خانه ملک چون
 حال جهان دید برخواست و بر باط شیخ که پسر قدس سرفراز
 بخدمت برادر خود و صورت حال در خدمش عرضه داشت
 شیخ از آن حال کوفته خاطر شد و با خود اندیشید که اول کار
 باید نوشت پس پاره کاغذ برداشت و این قطعه نوشت **قطعه**
 از احوال برادر من بختیق و انغم که ترا جنبه نباشد
 خرما می طبع میدهند بخت بد این تیر نباشد
 اطفال ریزد و بر کشتن خرما بخورند و زرد نباشد

و آنکه در قصه نازی
 شخصی که از دست نازی
 زندان نازی شد
 که خان نازی شد
 ملک شمس الدین نازی
 بنده در حال نازی
 نازی که در کوفته
 نازی داد و بستاند
 نازی نام نازی
 نازی از خدمت نازی

از ایشان پرسید هر کس که در خمار بود و سوسن لاله می خورد
تا زار او بارز میداوند و سرکه زنند او را بوی خوش برود
خمار از وی باز پستماند بعد ازان ملک مرحوم
برخواست و خود بخندت شیخ آمد و عنذر ماکوت
بعد اراپستمد او سمت گفت یا شیخ حکم کردم ما چندان
خرما که بدکان برادر شما بود و بوندبوی ارزانی دارم
و قیمت از دست نهند و التماس از خدمت شیخ
دارم که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است
مقرر تر اصنه بجته او آورده ام قبول کند تا در وجه
معاش عیال صرف سازد پس صرّه زر که هزار
درهم بود به پسرید و پیش شیخ نهاد و درخواست
و سپردن رفت و مشهور شد که ملک عادل
شمس الدین تازی کوئی از بهر شیخ رحمة الله
علیه خرما و بهمای خرما که بیقالان داده بود
فرمود تا با بخشند و هیچ از ایشان باز نپستند
پشت دستان ملک راست شد از غمی تابو تو



بسم الله الرحمن الرحيم
 منت خدایا غرض که طاعتش موجب قربت و بیکار
 مرید نیست مرغی که خود می رود و مدحیات و چون بر می آید
 مستحق ذات بس در مرغی و دولت موجود است و بعد
 نشستی شگری و اجتناب **پیت** از دست و زبان که بتر
 که غنچه شکرتش بر آید اعلو آل و او شکرت او قید
 من عباد وی السکون **پیت** بنده همان که نصیر خویش
 و در پیش او ارضاد و کس نتواند که حکم آورد
 باران رحمت چسبانش همه جاری سید و خوان منت ^{ازین} بی
 در نقش همه جا کشیده پروانه ناموس بنده کار با کمال
 مذروه و طیفه زوری بختای منکر **قطعه**
 می گویی که احسن از غیب که در سایه طیفه خود را
 دوستان را بگانی محروم تو که باو شتابان نظر آری

ز شایع و جبار کاش تا نش
 زمره و کاتب و درویش و بیکار
 زمره و کاتب و درویش و بیکار
 زمره و کاتب و درویش و بیکار
 زمره و کاتب و درویش و بیکار
 زمره و کاتب و درویش و بیکار
 زمره و کاتب و درویش و بیکار
 زمره و کاتب و درویش و بیکار
 زمره و کاتب و درویش و بیکار
 زمره و کاتب و درویش و بیکار

لکه کسی وصف او زمین پر پیدل از بی نشان چگونه بدید
 عاشقان کشتگان معنونه بر نیاید کشتگان آواز
 یکی از صاحبدهان پس یک مراقبت فرو برد و در بحر
 کاشفت مشغول گشته حالی که ازین معامله باز آمد یکی از
 جهان کشتن دین بسیار بود و چون که امین بودی گفت بخاطر
 داشتیم که چون بر بخت کلن برسم و امنی نگویم چو این صاحب
 چون رسیدم بوی کلمه جهان مست کرده که دامنم از بخت
 بر افت **قطع** ای مرغ سحر عشق زرو و آواز
 کان بخت را احسان شد و آواز این مدعیان در طلبش
 نگار از که خبر شد خبری باز آید ای بر ارضال قیاس و کان
 و زمره کشته کشیدیم و خواهم مجلس عام کشت میانان پسید
 ما بهیچان در اول وصف تو مانده ایم و کرمی مایه **بایست** **است**
ابو نصر سعد بن کبی و کرمی سعدی که در افواه
 عمر احم او و وصیت بهیچ در بیطارین زمره و کرمی
 حدیثش که چون سکر بخورند و رفته نشانی که همچون کمان
 رزم سپهرند بر کمال فضل و بدانت او عمل توان کرد بدست

خداوند جهان طلب دایره زمان
 و قاسم عالم و پادشاه
 اهل ایالات و الدین و الدین
 منظر و الدین و الدین
 سحر و الدین و الدین
 فیاض و الدین و الدین
 نظر و الدین و الدین
 و الدین و الدین و الدین
 کاف و الدین و الدین
 جفت و الدین و الدین

دین ملوکسم نظم زانکه که تبار من کین خط

ما هم از افاض مشهور است
که خود هم پشما بدین بدیه

مرعیب که سلطان سپید در
کلی خوشبوی در حمام روی

پسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم مشکلی نماند

که از بوی دلا و زینو پستم
بکف من کلی ناچیز بودم

و لیکن می بایست که
کمال مستی برین اثر از

در هر من بمانم که پدم
الشمع مع مسکین

یست و صحت کتب میله و پناه و اسرار
و دانه و ولایت و دهر علی اعداء و شاسته ملاط فی القرآن

من آية الله لمن مله واحفظ ولده

لقد سعد الدنيا بما هم سعدوا به المولى بالوحي النصير

و لک نشی لینہ مو عرفہا و پس بناء الارض منکم

خطه باک شیراز از ایست حاکمان عادل و بهمت عالمان

عاشق تا زمان قیامت در امان سلامت مهند ار با و

ایده یار پس را غم از آید و میر
بار میرس بود خولای سپاه

امروز کسان بد مغر بیط مانند افسان درت من

چرخ غافل شد
 چرخ روزی غافل شد
 که یکی زین صفت غافل
 جان شیرین بر آفتاب
 لاجرم مر عاقبتش کامل
 نیند بیات و نیند آن
 بعد از آن نیند آن
 دیدم که در نیند آن
 رنجبت زانم در نیند آن
 پیشان شوم در نیند آن

عاف

سر دم از عمر میسر و دوشی
 ای که بجاه رفت و در جانی
 بخت انکس رفت و کارش
 خواب نویش و باده اصل
 مر که آمد عمارتی نو پست
 آن در یک بختین موسی
 یار ناپایدار دوست مدأ
 نیک و بد چون می باید مرد
 برک می کشی کور خویش
 عمر رفت و آفتاب تموز
 ای تویی دست مرده باز
 مر که مزرع خود خور و بخور
 بند سعدی کوشش دلش
 مایعیش آدمی سگست
 که بهند چنانکه نکشاید
 ورکش یزدانکه توانست
 چون نکه می کنی نماند بسی
 مگر این پنج روز در بیایی
 کو پس رحمت زود و بارش
 باز و آرد پیاده را پیش
 رفت و منزل هر کوی پر حش
 دین عمارت بسر بر کوی
 دوستی را نشاید این خدا
 خنک کن که کوی سبکی
 کس نیارد پس تو پیش
 اندکی ماند و خواجره هنوز
 ترست بر نیاوری دستا
 وقت خرمش خوش باید
 ره سینت مرد و باش
 چون بت درج می رود چر
 کوه دل از عمر کنی شاید
 کوهی از ریحات دنیا و

نگویم **پیت** زبان بریده بکنی شسته صم بکم
 به از کسی که زبانش نباشد اندر حکم تیاکی از دوستان
 که در کجا و این من بودی و در جرحه هم جلیپن برسم قدم
 از دور آید جبهه انکه نشا طو مراغت کرد و بساط علمت
 کستر و جواشش نکشم و سر از انوی تعبیه برنگزتم و نچید
 انکه کرد و گفت **قطع** کنوت که امکان کثارت
 بکوی ای برادر بطلب و خوشی که فردا چوپیک اجل و
 بحکم صورت زبانی کسی گفت از متعلقان من
 که برب و اقمه مطب بود که فلان غم کرده و نیت بزم
 که تیت عمر در دنیا مستکن نشیند و خاموشی گزیند و
 اگر توانی سر خویش کرد راه بجانب پیش گیر کثارت
 عظیم و صحبت قدیم که دم برین و دم و قدم بر بدارم که
 که سخن گفت شود بر عادت معروف و طریق مألوف که
 از دون دوستان چهل است و **کفارت** مین بس و صلف
 و صوابت و عکس ای او لوالا بابت و ذوالفقار علی
 درینام و زبان سمدی در کام **قطع**

زبان در دهان در دست
 جلیپن برسم قدم
 کستر و جواشش نکشم
 کثارت
 بکوی ای برادر
 بحکم صورت زبانی
 که برب و اقمه مطب
 که تیت عمر در دنیا
 اگر توانی سر خویش
 عظیم و صحبت قدیم
 که سخن گفت شود
 از دون دوستان
 و صوابت و عکس
 درینام و زبان

او بگرد این بدن مروت ندانستم که یارم افق بود و اراد
 صاوق نمود **پیت** جو جنگ آوری با کسی بر پیت
 که از وی کرزت بود یا کرز بجکم ضرورت کنج نستم و
 تفرج کنان پروان نستم در فصل ربیع که صولت برده
 بود و دولت ایام در ورسیده **نظم** پیر این برک بر در خان
 چون جامه عید نیک بخت اول اردو پست ماه جدلی
 بدین کوشیده بر منابر بخت بر کس پنج از نم او شادالی
 همچو عرق برده ارشاد غرض شرب در بوستان مای از دو
 اشتاق صحبت افتاد و موضعی خوش و خرم و در خان
 سر سپه بزم گشتی خرویدینا بر خاکش ریخته و عقده یار تا کش
 در آویخته **شعر** روضه ماند ما سلسال دوحه
 سنج طیب را موزون **قطعه** آن پازل لاله های بخار نک
 دین پاز میوه های گوناگو باد و سپایه در خاش
 کسرا نیده فرشت تو بختن مایه ادا که خاطر باز آید
 بر رای نشستن غالب آمد دیدش دامن پرانگل درین
 و سپید و صمیمین فرام آورده در وی بوی شهر کرده

که شمشیر پادشاهان
 بتجانی و عدل از دریا پیدل
 بچکان شمشیر خنجر
 بسبکی از شمشیر خنجر
 برای زینت نظران و حجب
 کتاب بکشتن و صفی و انور
 که با در خازان درون دست
 عقاد نباشد و در شرف
 عین شمشیر خنجر و نبل
نظم چکا لایت خنجر

خجالت بزندارد و در زمره صاحب دلان مجلی نشود مگر آنکه
 متحلی گردد و بزیور تیسول امیر کبیر عالم عامل عادل مؤید مخصوص
 مظهر طیسر سپهر سلطنت و شیر تهر پر ملک کشف القهر اعلا
 انوار با مرقی الفضل محبت الانصاف تاجدار آل فارس عین
 الملك ملک الخواص نخل الدوله والیه بن غیاث الاسلام
 و المسالین عمده الملوک و السلاطین ابوخرن ابی نصر
 اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره
 که نمند و احکام بر آفاق است و مجموع مکارم اخلاق است
 بر که در سایه غیاث است کنش طاعت و دشمنی است
 بر میر کی از سایر بندگان و خواشی خدمتی متعین است که اگر
 در ادائیگی برخی ارزان تبادون و تکاپس رو او اندر آینه
 در عرض خطاب آیند و در محل تعاقبت مکر مرین طایفه
 در ویشان که شکر نعت بزرگان بر ایشان واجب است
 و ذکر جمیل و دعای خیر بر جمع نزدیک است و او احسن
 خدمتی در عنایت او لیرت که در حضور که آن به تصنیف نزد
 و این از تحلف دور به اجابت مسترون **قطعه**

بیت درامی فلک است از می
 تاج و تیر زنده او در ایام
 حکمت کار لطیف جهان ازین
 خاص نسیبده بصلحت عام
 دولت جادویش که کما یست
 در عیش از زنده کند نام
 خدمت اگر کند در این خدمت
 عاقبت طاعت وی لا یرام
بیت خدمت و بوجوب
عزت تقصیر تا ندی در عاقبت

که تا جای نرسند بای نهند و عرب گوید قدم از جوی
 قبل الالوح مرویت را پیا زبانی و آنکه زن کن **نظم**
 که جوش طرب بود و خوش گنج جبه ز پیش ناز و می جوی
 که به شیرت در کرمش یک موش و مضامین
 اما با عظماء و سعت اخلاق بزرگان که چشم از غوایب زیستن
 میوشند و در جرایم کهنتران میوشند کلامه جبه بطریق
 اختصار از نواده و امثال و شعر و حکایات و سیرت یک
 ماضی رحیم الله درین کتاب درج گردم و بعضی از عمر که انبیا
 بر و حسن و بر حسب تصنیف کتاب گستان این بود و به
 التوفیق **قطع** بماند پس الهام این نظم و ترتیب
 ز ما زده خاک افتاده بایا غرض نقیشت کرنا باز ماند
 که پستی را نمی نم تقبای که صابندی روزی حجت
 کند در حقان سکن و عیای امان نظر در تربیت کتاب
 و تهذیب ابواب و اپاز سخن را مصلحت آن دیدیم تا مرین
 روضه غنا و حدیثه عیاد چون بهشت بهشت با انصاف
 امثال و ازین مختصر آمد تا به اهلالت به انجی مد و الله الموفق المبین

در این کتاب که از وقت نوشتن
 رجعت شده و بجای آورده شد
 مراد از تصحیح بود که
 حالت باشد اگر در هر یک
 باب اول در اخلاق و در دنیا
 باب دوم در اخلاق و در دنیا
 باب سوم در تصنیف و در دنیا
 باب چهارم در نظم و در دنیا
 باب پنجم در نظم و در دنیا
 باب ششم در نظم و در دنیا

باب مضموم در تائید مرت
باب مضموم در ادواب

باب اول در سیرت پادشاهان حکایت پادشاهی را

شینه که بکشتن اسبزی اشارت فرمود و بچار و در آن جا

نومیدی زبانی که داشت ملک را دشنام داد و سقط

گفت که گفته اند سر که دست از جان شود مرده و در اول وارده

و صفت و رت جو فایز کز دست بکیر و سر مشر

اَوَايْمُرُ الْاِنْسَانَ بِطَالِلسَاتٍ كَسُوْرٍ مُغَيَّبٍ صَوْلِ عَلَى الْكَلْبِ

ملک رسد کہ جس ملک میں کبھی ازبوزارہ رنگ محض نہ ہو

له الكفاية، العنقا، العاقبة، عبد الله، ملك، حمت

امدوار سه خون اودر کشت و زرع بود که که ضد اولو

گفت ایضا، بعد از آنکه حضرت باو شایان جزای

کشتی که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود

نکستن این ملک را و سام و او و خط و ف

ارین سخن در مسم سید و موافق رومی بند سن
کنیت آید و بنک که نیت در سن است آید

دولت ان در مع له اولفت مرا پس مدید و را اندر
ای که کشک در آید و مصدق

راست که موسی که روی آن در مجلسی بود و بهای این
حرفه را می دانست که شایسته این مقام است

[illegible]

چو برخت مرون جبر روی خاک **حکایت** یکی از ملوک

خراسان سلطان محمود پسر بگین را بنیاد دید که جلد

وجود او بر خست بود و خاک شده مگر چشمانش که چشم

خانه میگردید و نظر همیکو پسر حکما از تاویل آن مرد

ماند مگر درویشی که فرست بجای آورد و گفت سوز پش

گذاشت که ملک باو گراست بن نامو که ز زمین فری کرده

گراستش بر روی خاکستان و آن پرده لاشه را که سپردند

خاک خاکی خود را که او استخوان زینت نام فرج نوشیروان

کرده بر کشت که نوشیروان خیری کنای فلان غنیمت

ز آن سر که با ملک بر آید فلان **حکایت** ملک زاده را شنیدم

که کو ماه قنود و حست بود و دیگر برادرانش بلند و غور و باری

ملک براهیت و استخار و روی نطفه کرد و سپهر

و استبصار بدانت گفت ای پدر کو ماه خردمند بار

نادران بلند که هر چه بقات که ستره قیمت بهتر آتش

نظیفه و العین خفیه **نظم** آفتل جبال الارض طور و اوانه
لا عظم عند الله قدر او نزل ان شیندی که لا عروانا

گفت روزی با یکی
استبصار را که غنیمت بود
چنان از روی جگر
پدر بخندید و از بک
برادران جان از بک
چون که با بک
تا پیش پش
پس بر کشت
شکان بر کشت
شاید که بک
شنیدم که ملک

نیم نالی که خور و مر چندی بزل درویشان کند نمی در
 ملک و اقلیمی که دپاوشا همچنان در بند اقلیمی در
حکایت طایفه دروان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و
 کاروان بسته و رعیت بدان از نگاه ایشان مضروب
 و لکر سلطان مغلوب بکلمه که ملاذی مسیح از قلعه کوه
 بدست آورده بودند و طحا و ما و ای خود ساقه بران
 مملکت آن طرف دروغ مضرت ایشان شد و در آن
 که اگر این طایفه هم برین نطق مداومت نمایند مقاومت
 بایشان مستعسر گردد و **نظم** در حق که اکنون گرفت پای
 برین سر وی شخصی را بدینجا و کر همچنان روزگار می کشد
 بگردان از رخ بر پستی سرشته شاید که شش پیکل
 جوړ شد شاید که شش پیکل سخن رین تهر شد که یکی
 بر پیکس ایشان برکاشند و فرصت نگاه میدهند
 تا وقتی که بر سر قوی رانده بودند و لقمه خالی انداخته
 از دروان واقعه دیده و جنگ از نموده را فرستاده تا در
 جیل بنیان شدند شبها نگاه که دروان باز آمدند و فر کرد

دعوات آورده و سالیان پیش
 غنیمت بنب و نیکوین
 بر سر ایشان نشسته و جواب
 خنده اندامی بپای شب در کشت
 رقص و شادی در میان
 مردان و لاد و کین و چشمت
 و دست بچکان بچکان
 و با بادان بچکان ملک حاضر آورده
 همه اکباشان از سر نموده

خاندان نبوتش کم شد
سک اصحاب کف روز خنی
بی بختان گرفت و مردم
این کفبت و طایفه از دمای
ملک باو بگم شفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او
در گذشت و گفت بخشیدم اگر چه مصدق ندیم **نظم**
دانی که چو کفت زال با بستم کرد
و شمن جوان تیر و چاره
دیدیم بسی آب حشر سپید خرد
چون شتر آید شتر بار برد
فی الجمله پسر را باز نرفت و پسر و استاد او یب را گرفت
او نصب کرد تا حسن خطاب و رد جواب و پیر ادا
خدمت ملوکش پا میخواستند تا در نظر مکنان پسندیده آمد
باری وزیر ارشامیل او در حضرت ملک شمشیر می گفت که
ترتیب عاقلان درو را کرده و جبل قدیم را بخت او بد
برده ملک را ازین سخن پشیم آمد و گفت **نظم**
عاقبت کرک زاده کرک شود
کر که با او می بزرگ شود
یکی کچه کرک می پرورید
چو روره شد خواهر راگز
سالی دو برین بر آمد طایفه از او با شان محبت درو پسند
و عقد موافقت پیشه تا بوقت فرصت وزیر و سرور را

بابیت صلح کن و بزنجب ختم کن زانکه شاهنشاه عادل ارادت
 حکایت پادشاهی باغلامی کشتی گشته بود
 غلام دیگر دریا ندیده بود و سخت کشتی نیاز موده گرفته
 و زاری در هفت و دوازده در اندامش افتاد و جند لکه طفت
 کردند آرام گرفت و ملک را عیش از و منقص شد
 چاره ندانست چیکم در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرمان
 دهمی من او را خاموش گردانم گفت غایت لطف شاه
 بخدمه مودتا غلام را دوست و پامی میتند و بدریاد انداختند
 باری جند غوطه بخور و مویش را گرفتند و پیش کشتی آوردند
 دست در میان کشتی در آنوقت چون برآمد گوشه نشست
 و قرار گرفت ملک را پس ندیده آمد و گفت درین حکایت
 بود گفت اول سخت غرق شدن بخشیده بود و دود سبانی
 کشتی نمیدانست بعد رعایت کسی دادند که بمصیبتی گیرا آمد
 ای سیر زانجامی خوش نما معشوق ملک به دیار نور
 حوران کشتی را درونج بود و آن روز درویشان بر سر کشتی
 وقت میان آمد یار شدن یا لکه دوشم اظهار شنید

منسوب به دیانت است و بسیار
 کرد و حاجت فرست
 در پیش نمی بردن و این سخن در نزد
 دانایان غنی نیست و مستجاب
 آنکه در آنست خاطری ندارد
 که از دشمنان بپوشد
 که در پیش ضعیف است
 که در پیش قوی است
 از دشمنان قوی تر است
 بپایان از آنکه در پیش
 خطایست که بکینان از آن

نه پنهانی که چون کبریا عاقل شود بر آرد بیکال چشم بینک
 از آن بار بر باری را غنی اند که بر تپه سرش را بگویند
حکایت یکی از ملوک عجم بخور بود در حالت سری
 بایستد از زندگانی قطع کرده که ناگه سواری از دروازه آمد و
 آورد که فلان قلعه بدولت خدام کشت و یمن و دشمنان
 اسپر شدند و سپاهی در رعیت آن طرف بکلی مطیع و
 گشته ملک نمایی سپرد بر آورد و گفت این شتر مرده
 و دشمنان مرده است یعنی و ارثان ملک را **نقطه**

برین بایستد بپوشد و نه بپوشد	که هر چه در دلم است از درم فرزند
بایستد بپوشد و نه بپوشد	امید نیست که عمر گذشت تا بایستد
کوس حلت بگرفت و تاج	ای و دشمنان دایع سر بکنید
ای کف دست و سپا عدو با	سمه تو دل یکدیگر بکنید
بر من اچماوه دشمن کلام	آخرای دوستان بکنید
رود کارم بشد بنا دانی	من بکردم شما خد بکنید

حکایت در بایلین تربت یحیی بن عمر علیه السلام منکشف
 بودم در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب که در بی انصافی

برسد انکه بر افشا دکان نشین
سر انکه تخم نبی گشت جوشم سکی را
ز کوسن سب برون آرد و افشون
خی آدم اعصای یکدیگر بد
جو عضوی بدر و آور و روز
لوکزخت و دیگران علی غشی

مرکبا چشمه بود شیرین مردم در مرغ و مور کردند
حکایت یکی از شاهان شین در رعایت مملکت
 سستی کردی و لشکر را به سختی داشتی لاجرم چون
 دشمن صعب روی نمود و به پست دادند **پست**
 جو در از کج این سپاه می دروغ آید شست بر دین
 یکی از آنان که عذر کردند با من و پستی بود ملامت کردم
 و گفتم دولت و ناپس و ناق و سفید شناس
 که با آنکه تفر حال از محذورم قدم بر کردند حقوق نیست
 سایبان در نور و ندانست اگر بگویم معذور داری شایسته
 که دین واقعه ایسم بی جو بود و من درین بگو و سلطان
 که برز با سپاسی بخلی کند با او بجان جو افروزی توان کرد
 زنده مرد سپاسی که ترا نه بد و کشت از ندی سپه بد عالم
حکایت یکی از روزا معزول شد و بجلقه درویشان
 و برکت صحبت ایشان در روی پسرانیت کرد و جمیعت
 خاطرش دست داد ملک بار و دیگر بدول خوش کرد
 و عملی فرمود قبول نکرد و گشت معزولی بر ارشونی **بائی**

همان که کج عایت شستند
 و آن سکه در بان از پستند
 و عذر بدینند و ندانستند
 و در پست و ناق و سفید شناس
 و کشت از ندی سپه بد عالم
 و برکت صحبت ایشان در روی پسرانیت
 و خاطرش دست داد ملک بار و دیگر بدول خوش کرد
 و عملی فرمود قبول نکرد و گشت معزولی بر ارشونی **بائی**

که استخوان خرد و جاور از **مثل** سیه کوش را کنند
 ترا صحت شیر از به اختیار افشا و گفت از فصد صیدش
 میخورم و از سر دشمنان درین صولت او ایمن می
 گفت اکنون که به طفل حمایت در آمدی و بگرانش
 کردی بس از ویکه نیایی تا بجلقه خاصات در آورد
 و از بنده کان خود شست رو گفت همچنان از بطنش امن
 اگر صد سال که آتش فرود اگر یکدم دروافتد بسوزد
 افتد که ندیم از حضرت سلطان رزیداد و باشد که سر رود
 و حکما گفت اندک از ملون طبع پادشاهان بر خضر باید
 باشد که بسلامی رنجند و بدشنامی نخبند و خلقت دهند
 و گفته اند ظرافت بسیار هنر بدنیان است و عیب **حکمان** است
 تو بر سر قدر خویش باش و قفا بازی و ظرافت بدنیان
حکایت یکی از رفیقان شکایت رو کار نامه پاسبان
 نزد من آورد که گفت اندک دارم و عیال بسیار است
 بار خافتمند دارم بارها در دلم آمد که با قلمی دیگر نقل کنم
 تا در سر آن صورت که زندگانی کنم کسی را بر آنک و بد من

این استخوان خرد و جاور از مثل سیه کوش را کنند
 ترا صحت شیر از به اختیار افشا و گفت از فصد صیدش
 میخورم و از سر دشمنان درین صولت او ایمن می
 گفت اکنون که به طفل حمایت در آمدی و بگرانش
 کردی بس از ویکه نیایی تا بجلقه خاصات در آورد
 و از بنده کان خود شست رو گفت همچنان از بطنش امن
 اگر صد سال که آتش فرود اگر یکدم دروافتد بسوزد
 افتد که ندیم از حضرت سلطان رزیداد و باشد که سر رود
 و حکما گفت اندک از ملون طبع پادشاهان بر خضر باید
 باشد که بسلامی رنجند و بدشنامی نخبند و خلقت دهند
 و گفته اند ظرافت بسیار هنر بدنیان است و عیب حکمان است
 تو بر سر قدر خویش باش و قفا بازی و ظرافت بدنیان
 حکایت یکی از رفیقان شکایت رو کار نامه پاسبان
 نزد من آورد که گفت اندک دارم و عیال بسیار است
 بار خافتمند دارم بارها در دلم آمد که با قلمی دیگر نقل کنم
 تا در سر آن صورت که زندگانی کنم کسی را بر آنک و بد من

و حسن استعد او ش را پند میدهند کارش از آن در گذ
و بر مرتبه فوق از آن ممکن گشت و همچنین تم سعادش
در ترقی بود تا با وج ارادت بر رسید و مقرب حضرت
سلطان و شایسته و معتمد علیه گشت بر سلامت
شادمانی گردم و کوشم **شعر** رکاب تبه می نشین دل شکسته
که آب شیر جوان بون گیت **ا** لا محنتی زن آغالبیه
فلدر تمن الطاق **و** حقیقت **پ** نشین رفیق از کوش ایام که
که بر تخت و لیکن بر شیرین **و** آن قرینه مرا باطل ایضه
یاران اتفاق سرفرازا و چون از زیارت که باز آمد
و در منزل پشیمان گرد خاطر حالش را دیدم برین
و در میات درویشان کوشم حال چست گفت ای جان
که تو کوشی طایفه چسب بروند و بخیا تم منوب گردند و
دام ملکه در کشف حقیقت آن است به صانه فرمود و یا
قدیم و دو پستان چیم از کله تو خاموش شد و صحبت
ویرین فراموش گردند **شعر** نه منی که پیش من او ندجا
ستایش گمان دست بر بر **و** که روز کارش از ارد ز پای

سعدش را بی برین
فی الجمله انواع عقوبت کردگار
بودیم بدین شکر افرو
حاجت رسید از آن بکر افرو
خاص کرد و در ملک بودیم
نظم آن نسبت اشاعت
نمودی که عمل پادشاهان چون
در است خراب بودند
یاد ببرد دست کند خواجه دربار

ولی شکم بدو چون کبر و اندر آن نماند پستکار بدو بکار
 بماند بر دولت پایدار **حکایت** مردم آزاری را
 حکایت کند که سنگی بر پسر صالحی زد و درویش محال افتاد
 مذاشت سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتی که ملک
 خشم بر گرفت و در چایش کرد و درویش در آمد و پیش
 و سر انداخت گفت تو کستی و این سنگ چرا بر من زدی
 گفت فلانم و این همان سنگ است که بر پسر من زدی
 و رفد آن تاریخ گفت درین چندین روز کار کجا بودی
 گفت از حاجت اندیشه میکردم اکنون که در چایست
 و یم فرصت غمت شمرم **نظم** ناپسندای را جویند بخیار
 عاقلان پسند کردند ایضا چون نداری خن در تنه
 بابد آن که کم گری تنه مر که با فو لاد بازو نبه کرد
 ساعد سیمین جو در آنکه کرد باش تا دشمن بندد و ز کار
 پس بجام خوشی من مشرب را **حکایت** یکی از ملوک مریخی
 مایل داشت که عادت ذکر آن کردن او بدست
 حاینه از حکمای یونان متنفس شدند که درین

و در این است که خبر دادی
 بنشین صفت موصوف بدو بگو
 و طلب کند در میان پیری
 بایستند این صورت که حکایت
 بودند پدر مادرش را بجا اند
 بنشینت که آن خنود در دقانی
 نموی کرد که چون کی از پیش
 برای سلامت پسرش را بجا اند
 باش جلاد قصه از کرد و کرد
 سوی آسان کرد و بگوید بیکت

وزیر راکت چه مصدق پی پستی گشت ای خداوند بخت
 کور پدرت که این جرم تو شر را بگذارت ما را در بیاپی
 کس و از منت که قول حکما معتبرند است که گویند **نقطه**
 جو کردی با کلون انداز چکا سرخو زبانه ای پستی
 جو تر انداختی مروی کن حذر کن بگذارت ما بستی
حکایت ملک زوزن خواجه بود کریم النفس نیک نفس که
 سمنا را در مواجبت خدمتی و در غیبت نیکوی گفتی
 اتفاقا از حرکتی در نظر سلطان ناپسند آمد مصادف
 و عقوبت فرمود پسر سمنا ملک بسو اتی رفت او
 معترف بودند و بشکر او مرتهن در مدت توکیل او
 رفق و ملاطفت کردند و معاقبت روانداشتندی **قطعه**
 صد بادشمن اگر خواهی که ترا در قیام کند در نظر حسن
 سخن آخر بد بان کینه زبونی سخن تلخ بخوانی دهن شیرین
 آنجنه مضمون خطاب ملک بود از عهد و بعضی برون
 و قیامت در زندان بسایه کی از ملوک نواحی در خفته
 در ستاد که ملوک آن طرف قدر جهان بزرگوار می اند

بلی خانی زندان را که خوار و خندان
 این انداخته صاحبان انصاف
 در رعایت حق و تادیب
 در رعایت این ملک بیدار
 و جواب این سخن خواجه بن
 و قیامت و نظر اندیش
 جوابی که بصلت و بیستای
 و قیامت و در آن که بی
 و قیامت و در آن که بی
 و قیامت و در آن که بی
 و قیامت و در آن که بی

نواحی مرا پسند دارد و ملک بهم برآمد و کشف این معنی فرمود
 قاصد را بگریختند و رسالت بخواندند و نوشتند و که حسن
 طین بزرگان پیش از فیضیت بنده است و شریف بولی
 که منم و موند با ملک نواحی بنده را امکان اجابت این
 نیست بجز کم آنکه برود و نیت این خاندان است و باندگانه
 تغییر خاطر می بولی نیت قدیم یونانی توان کرد و **پیت**
 از آنکه بجای است مردم گری عدس نه بار کند بگری می
 ملک را سیرت حق شناسی او پسندیده آمد خلعت نیت
 بخشد و عذرخواست که خطا کردم و ترا پسکنایه سازم
 لغت بنده و درین حالت مرخص او مذر خطایی نمیدانم
 تقیر خداوند تعالی چنین بود که بنده را اندک گری
 برسد بن بست خداوند او لیر که سوابق نیت برین بنده
 واری و ایابوی حرمت و حکما گفت اند **مشنوی**
 اگر کند بر یک خلق **نخ** که در اوقات پسند خلق من
 از خداوان خلاف و شمر و دو که دل مرد و در تصرف است
 اگر چه تیر از گمان هم میکند از گمانداز پسند اهل خود

حکایت یکی از ملک و رسالت
 باستان حکایت که رسالت
 چندی از نیت ضاعت کند
 عازم درگاه است و عذرخواست
 رسالت در کاران بود و نیت
 او از نیت شهادت صاب و
 بشنید و از او در وقت نشاند
 بر او پسندید که چه دیدی
 گفت مرتب بنده گمان بخداوند
 تعالی این شب از **نخ**

کشی گشتی نه که گوشه خاطرش بجمال کی ازش کردن
 اما و سصد و پنجاه و نه پندش در آموخت مگر یک پند
 در تعلیم آن دفع انداختی و تا آخر کردی فی الجمله پس بگو
 و صنعت پس آید و کسی را در زمان او با او امکان معا
 بنه و با بجدی که پیش ملک آن عهد گفت که ایستاد
 حق و فضیلتی که بر منت ارزوی بزرگیت و تربیت اگر
 بقوت من کمتر از این پستم و صنعت با او برابر ملک را
 این سخن دشوار آید بفرمود ما مصارعت کنند معانی
 قسرت رب کردند و ارکان دولت و زور آوران آن
 ملک حاضر شد پس چون پیل مت اندر آمد بصیدی
 که اگر گوهر و دین بودی از جای برگندی ایستاد و
 که جوان از بهر توبت بر ترست بدان چند غریب که از او
 پنهان داشته بود و با وی بر او یکتا بسر و مع آن پند
 ایستاد و او را بد دوست بالای سر برد و فرود گفت
 عزیز و از خلق بر آید ملک ایستاد و اخلاص و منت داد
 و پسر را زجر کرد و که با پدر و فرزند خویش معاشرت کردی و بهر

بزرگ گشت ای ملک بزرگ آوری
 بدین دست نیافت مگر با بزرگ
 که پیش از این بود و در میان
 من و من نیست از میان
 بزرگ من غلبه کرد
 بزرگ من غلبه کرد
 از این چنین اندر دست را بجا
 گویان که از این پند
 توبت که از این پند
 نشیند که چو گفت که از این پند
 خدای خدایید

یافا خود بنود در عالم یا مگر پیش ازین نامه نکرد
 کس نماند علم تیران که مرا عاقبت نشانه نکرد
حکایت در ویسی مجرب و بکوشه صحرانشسته بود و پادشاهی
 بروی گذر کرد در پیش ازینجا که فراغ ملک قناعت است
 سر برین در دو اتعانت نکرد و سلطان ازینجا که شکست
 پادشاهی بود بر پند و گفت این طایفه خفته و سنان
 بر شمال جیو است که اهلیت و آدمیت ندارند و زیر
 زویش را ندو گفت ای جو اغر و پادشاه درونی
 بر تو گذر کرد و جراح خدمت نکردی و شرط ادب بجای آوردی
 گفت سلطان از بگوئی که توقع خدمت از کسی بدار که توقع
 نعمت از تو دارد و دیگر بداند ملوک از بد ما پیش نیست
 نه رعیت برای طاعت **قطعه** پادشاه پاسبان درو
 که چه نیست به دولت او کوهستان از برای جو پاست
 بلکه چو بان بای خدمت او یکی امروز کامران سپی
 و دیگری را اول ازینجا پاره ریز روزی چند باشد تا بخیزد
 خاک مریخ خیال اندیش درونشای و بندگی بجو

چون قضای نشسته امین
 کسب خجسته از در باز کرد
 تن سوزانده از درویش
 ملوک را شکار در پیش
 رفتن پاسبان ازین
 پیش ازین که باز در پیش
 نصیبی که در پیش
 در پیش که در پیش
 در پیش که در پیش
 در پیش که در پیش

ملک سپید آمدن در آن
 کشید ای ملک را چو پرت
 که بیک خدایان معلوم
 موجب آنکه انجام
 در ای جهان شایسته
 که صواب آید باطل
 رای ملک او نیست
 صواب آید باطل
 از این نازک امن
 حاکم رای سلطان

حکایت یکی از وزیران پیش فو النون مصری آمد و
 خواست که روزی در خدمت سلطان میباشند
 امیدوارن چشم و از غموش ترسان فو النون بگریست
 و گفت اگر من از خدای غافل چنان پشیدی که تو از
 سلطان از جمله صدیقان بودی **نقطه**
 که بودی امید راحت و پی درویش بر فلک بودی
 که وزیر از خدای پشیدی چنان که فلک بودی
حکایت پادشاهی بگشتن پیکانی اشارت نمود
 و فرمان داد و گفت ای ملک بموجب خشمی که بر من
 از از خود بجوی که آن عفو بت بر منت پیک بخش و بزه
 این بر تو جاوید میباید و روایت **رباعی**
 دوران قیام با و صحرای بگشت تنی و خوشی و درشت و زیانگشت
 پندارست چو که گم بر بار کرد هر کرون او بسازند و بار
 ملک را این نصیحت سودمند آمد و از سر خوان و در گشت
حکایت روزی نو شیروان در مسمی از مصباح ملک
 اندیشه میکرد و ندانید یکی رای میفرمودند و بزرگ جبر را رای

۱۰۰

بخون خویش نباشد دست تن و کز خود روزگار سپیدان
 بیاید گفت کاینک ماه و پرن **حکایت** شیاد کیویان
 یافت که من علویم و جانانه جبار بشهر درآمد و نمود که انچه
 می آید و قصد یکنویش ملک برد و دعوی کرد که وی
 گفته است نقش او و اگر ارم کرد و نوارش بیکران نمود
 یکی ازندمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا
 آمده بود و گفت من او را عید اضحی و صبره دیدم چگونه
 حاجی باشد اکنون معلوم شد که حاجی نیست و دیگری
 گفت من او را می شناسم و پدرش نصرانی بود و در لحظه
 بدانشند که سید نیست و شورش در دیوان انوری یافتند
 ملک فرمود تا او را فرود کوبند تا جندین دروغ دردم
 چرا گوید گفت ای خداوند روی زمین مرا خوشی نمانده است
 و خد مت بگویم اگر راست نباشد بهر عقوبت که خواهی
 سزاوارم گفت آن صفت گفت **قطعه** کرمی که تاس پیش آورد
 و دویست آلت و یک کفچه دو کرانه بنده انوی شنیدی که
 جهان بنده بسیار گوید دروغ ملک را خنده گرفت و گفت

بمصا دره مارون گفت ای سپهر کرم آنت که غنوکنی که اگر
 شوانی تو نریش دشنام ده به چند انکه اشتیاقم از جگر بندد
 که طلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم **نظم**
 عروفت آن بزم که خرومند که پاسبان پیکار جوید
 بی مروان پست از دوشخت که چون شمشیر بطل کند
 کی رازش خویش او دشنام کحل کرد و گفت ای خوب جام
 بزرگم که خواستی آنتی که دامن غیب من چون مدانی
حکایت باطنیه بزرگان در کشتی نشسته بودند و در پی
 طغیان شد و دو برادر بگردانی در اثنا نزدیک بزرگان
 ملاح را گفت بگیر این مرد را که به سیر کی بجای وینار
 به هم ملاح بخندید و گفت چنین کنم و در آب رفت تا یکی
 بر بایند آن دیگر هلاک شد که گفتم بیت عمرش نمائند
 از آن سبب در رفتن او تا آخر کردی و در آن دیگر نقل
 ملاح بخندید و گفت ای کشتی تین است و دیگر مصل خطر
 من بآن بر بایند پیش بود که وقتی در پاسبان مرا
 بر شتری نشاند و از دست آن دیگر بازماند خوروم

در خطی که صدق است نهالی
 بنوعین صاحب فلسفه است نهالی
 مازانی در آن پسر تراش
 کامرین راه خاها باشد
 کار در پیش پیشند بار
 کار در پیش کار باشد
 که از این کار بودیدی
حکایت دو برادر بود یکی
 خدمت سلطان کردی دیگری
 باز در آن خردی باری
 بدیدیش که از خدمت کسی

سجده، انچه در سجده

کار کردن بری گفت تو جبر کار کنی تا ز مدت شد
رایسی مایی چه زنده ان گفته اند جان خورون در نشستن
بر از کر زینین در میان بستن و ایستادن **نظم**

بهر آفتاب گشت کردن چمن
 به از دست بر سینه من
 عمر کرانایا به برین صفت
 تاج خورشید و چه بوی
 اشی که خمره بنانی
 ماکنی شست نجذت و دما

حکایت کسی مرده اور و پیش نو شیر و ان اول
که شنیدم که فلان دشمن ترا خدای بر داشت گفت
بج شنیدی که مرا خواهر گذاشت **پیت**

اگر بعد و عدد و جای شومنتی که زندگانی نمانند عبادتانی
حکایت کردی حکما بخرت کسری برای مصلحتی
 میکشند بوزجره که متر ایشان بود خاموش شد کشند

چرا با ما درین گفت سخن کنی و می گفت حکما را مثل اعدا
و طیب دار و نه در جزئی تم را و چون می سپنم که را می
برصو البت مرا بر سپر آن سخن گفتن هیچ حکمت نباشد

کارهای بی فصول مابرایید مراد روی سخن گفتن باشد

و در هر یک از اینها چاه است
از خاستن و نشستن
از خوردن و آشامیدن
از خوابیدن و بیدار شدن
از نشستن و برخاستن
از نشستن و برخاستن
از نشستن و برخاستن
از نشستن و برخاستن
از نشستن و برخاستن
از نشستن و برخاستن

ص دنیای عشق که از اندام تمام اهر
خیزد که بر از انجا بخیزد و باخیزد
خیزد که بر از انجا بخیزد و باخیزد

۹ ای دی کتب بر خزانة دشمن خرد کرد
۲ عادی کتب بر خزانة دشمن خرد کرد

و گفت سیاه چاره را درین کنایه میت که ساریندگان
 و خدمتکاران بنوازش خداوند متو وند ملک گفت اگر در
 معاضدت او شبی تا آخر گروی جبر بشدی که من او را نزد
 از میت دله اری کردی گفت ای خداوند روی زمین انچه
 تو فرمودی معلوم است ولیکن نشنیده که گفته اند **قطع**
 تشنه سوخته بر جسمه حیوان چورید جای آن میت که ایزد دمان
 میده کسند در خانه خالی بزجون عقل باور نمکند که رمضان
 ملک را این لطیفه پسند آمد گفت اکنون سیاه را بفرستیدم
 کینک را بکنم وزیر گفت ای شاه کینک را بیم سیاه بخش که
 نیم خورده و نیم اورا شاید که گفته اند **قطع**
 و سلطان در کجا یابد چون بفرستیدم در او میاد و می
 نشسته اول بخوید آب حیات که زده بکشد شسته بر دمان
 دیگر او را بدوستی پسند که رود جای ناپسندند
 شسته هرگز نخواهد آب زلال نیم خورده دمان گفته
حکایت اسکندر را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب را
 چکه رفتی که ملوک سپشن را خزان و لشکریانش را تو بوده

این داستان از کتاب
 تاریخ جهانگشای
 ابن بطوطه است
 و در این کتاب
 از این حکایت
 یاد شده است
 و در این کتاب
 از این حکایت
 یاد شده است
 و در این کتاب
 از این حکایت
 یاد شده است

حکایت یکی از روزگار که بزرگواران رحمت کردی
 و اصلاح ممکن از باختر توسط فرمودی آنها تا بنگاه
 ملک که قرار آمد ممکن در موجب استخوان او
 سعی بر بند و موکلان در معاقبتش ملاطفت نمودند و
 بایزکان سپرت خویش با نوا بگفتند تا ملک را از هر خطا
 او بر بند صاحب دلی بدین اطلاع یافت گفت **قطع**
 تا دل دوستان بدی بویستان پدر فروخته به
 نختن و یک نیک خواها هر چه رفت سراسر سوخته
 باده اندیش هم میگوی کن و من یک ملت و دخته
باب دوم در اخلاق و روشان حکایت یکی از
 بزرگان باوشاسی را گفت جلویی و حق فلان غایب که
 دیگران به طعن سخنان گفته اند گفت بطاعتش عیب نمی
 و در بطاعتش عیب نمیدانم **قطع** هر که اجاهه پارسا پنی
 پارساوان و نیکو و انجا و زندانی که در زندان است
 محبت را درون خانجکا **حکایت** درویشی را دیدم
 که سر بر آستان کعبه می مالید و می گفت یا غفور و یا رحیم

و در یوزده آمده ام نه به بصاعت **نظم** که گشتی در جرم
 بخشی بود و سر بر آستانم بنده افغان نشد هر چه سپری بر آلم
 بر در کعبه پایلی دیدم که می گفت دی که گشتی خوش
 من بگویم که طاعتی بپند علم غفور کنایم کش
حکایت عبد القادر گیلانی را رحمت الله علیه دیدم در
 حرم کعبه روی بر زمین نهاده و می گفت بجای و اگر
 مستوجب عقوبتم در قیامت مرانای سپنا بر این که تا در روی
 یحییان شرمسار و منفعل گنوم **قطعه**
 روی برخاک غریب گوم سرحد که که بادی آید
 ای که مرکز فرشت گنم پخت اربن به یا و بی آید
حکایت در روی بخانه پارسی در آمد بنده الکعبه
 چهری نیافت و دست نکشت پارسا را خبر شد حکمی که در آن
 خسته بود در راه درو انداخت تا محروم نشود **قطعه**
 شنیدم که مردوان را بختی دل و شمن را که در تنگ
 تراکی پس شود این مقام که باد و پستان خلافت و
حقیقت سوت اهل صناعه در روی و چه در فضا

و در یوزده آمده ام نه به بصاعت
 بخشی بود و سر بر آستانم
 بنده افغان نشد هر چه سپری
 بر آلم بر در کعبه پایلی
 دیدم که می گفت دی که گشتی
 خوش من بگویم که طاعتی
 بپند علم غفور کنایم کش
حکایت عبد القادر گیلانی
 را رحمت الله علیه دیدم در
 حرم کعبه روی بر زمین
 نهاده و می گفت بجای و اگر
 مستوجب عقوبتم در قیامت
 مرانای سپنا بر این که تا در
 روی یحییان شرمسار و منفعل
 گنوم **قطعه** روی برخاک
 غریب گوم سرحد که که بادی
 آید ای که مرکز فرشت گنم
 پخت اربن به یا و بی آید
حکایت در روی بخانه پارسی
 در آمد بنده الکعبه چهری
 نیافت و دست نکشت پارسا
 را خبر شد حکمی که در آن
 خسته بود در راه درو انداخت
 تا محروم نشود **قطعه** شنیدم
 که مردوان را بختی دل و شمن
 را که در تنگ تراکی پس شود
 این مقام که باد و پستان
 خلافت و **حقیقت** سوت اهل
 صناعه در روی و چه در فضا

روی از مصابت درویشان تا بین و فایده در نه و تن
 که من در پیش خوش اینقدر قوت و قدرت می شناسم که
 و رفته مت ایشان بار شاطر باشم نه بار خاطر **م**
 این کم لکن را گلب المواشی استعفی لکم حایل النواشی
 یکی در آن میان گفت این سخن که شنیده ی دل تنگ مد
 که درین روزها فردی بصورت درویشان در آمد و
 خورادر بملک منتظمم کرد ایند **م**
 جود اند مردم که در حیات نویسنده و اند که در نامه
 از بخاک سلامت حال درویشانست کمان فضولش نبند
 و پیاری قبولش کردند و گفته که **نظم**
 صورت حال عارفان در اینقدر پس که روی درخت
 در عمل کوش و هر چه خواستی بواج بر سر نه و علم بر دوش
 ترک وینا شوقست و موس پارسایی می ترک جان و بس
 در غنچه اکاه مرید باید بود بر محنت سلاح جنگ چه سود
حکایت روزی تائب رسته بودیم و سحرگاه بهایی
 و یواری خفت که در دمی بی توینق ابرق رینق بر دشت

که بجات یکدم در غایت
 از پیش
 پارسا من که جامه در بر کرد
 جامه بزرگواران درویشان
 چند اکاه نظر در میان درویشان
 بجزی نیت و در جی بزرگواران
 روشن شد آن یک دل
 رویشان را در غنچه بود با او همه را
 بپای زاده اند و در میان
 بپای زاده اند و در میان
 از آن تاج ترکت که در

گرفت و طایفه کرده ماضیه پدر را کف از اینان بجان
 سر برنی آرند که دو کانه بکند ازند خوابان چنان
 که گویی مرده اند گفت ای جان پدر تو مرا کشتی به که در
 پوستین خلق افش **تقط** نه پند می هر خوشتر
 که دارد پرده پندارش کز چشم خدا پند نبخش
 نه نمی بچسب عجز تراوش **حکایت** یکی از بزرگان محفل
 می شود در اوصاف حمیش مبالغه می نمودند سر
 او را و گفت **تقط** تخم کجیم عالمان خوب مست
 و ریش باطنم سرخلت قشاده خدا پس را بخش و کاری
 خلق تحین کند و او جل ارمانی شت خوش **حکایت**
 یکی از صلیحی لبسان که مقامات او در دیار مغرب
 نه گور بود و بکرامات مشهور بجام و مشق در آمد و بر کنا
 بر که او ضومی ساخت پایش بلغزید و بخوش فرستاد
 و شبت بسیار از بجا خلاص یافت چون از غار قیاح
 یکی از جمله اصحاب گفت مرا مشکلی است اگر اجازت پرست
 بگویم کشت آن صفت گفت یا و دارم که شش روز می بوی

این قصه در بخت و بدست
 از در جلال و کرامت
 مانند بود درین کافیه
 شرح درین کافیه
 بنام اهل بیار و ارباب
 شنیده که بیار و ارباب
 علی الدوام و صفت از بود

بجزر و میکائیل پسر داحتی دو کمر وقت با حصه و در
 در سحری شب **پادشاه** **الکبر** **ارمین** **العلی** **الاسامی** نمایند
 در می ربانید **شهر** ویداری غایبی فریبر مکنی
 باز خوش و اشک میز مکنی **اشا** **پادشاه** **اموی** **فریبر** **سید**
خلیفتی **شاه** **اصل** **طریا** **یوح** **پادشاه** **طی** **برشته**
کفک **ترانی** **خوفا** **و غریبا** **می** **پسید** **ازان** **که** **کشته** **فرزند**
که **ای** **پشت** **ان** **بر** **خرد** **زهر** **س** **بوی** **پرا** **پشت**
چرا **در** **چاه** **کنش** **نیدی** **بکشت** **احوال** **برق** **جهانت**
دی **پدا** **و** **دیگر** **دم** **نست** **کسی** **بر** **طارم** **علی** **شیم**
کسی **پر** **ت** **پای** **خود** **پشم** **اگر** **در** **ویش** **بر** **بال** **غابی**
سرو **ت** **از** **و** **عالم** **بر** **شاید** **حکایت** **در** **جای** **ملک**
و **می** **سختی** **می** **کشم** **بطریق** **و** **عظ** **با** **حاجتی** **ان** **پس** **رو**
دل **مرو** **و** **راه** **از** **عالم** **صورت** **بمنی** **خزده** **دیدم** **که** **نمی** **کند**
و **آتش** **در** **میرم** **تر** **از** **نیک** **در** **نه** **آدم** **تر** **پت** **توران**
و **این** **داری** **در** **عقله** **کور** **ان** **و** **لیکن** **در** **مسنی** **باز** **و**
و **سلسله** **سخت** **در** **از** **در** **مسنی** **این** **ایه** **و** **سخت** **از** **ب** **ایمن**

صلی الله علیه و آله
 و سلم
 و علی بن ابی طالب
 و حسن بن علی
 و حسین بن علی
 و زین العابدین
 و محمد باقر
 و جعفر صادق
 و موسی کاظم
 و علی نقی
 و محمد تقی
 و آقا محمد
 و آقا جواد
 و آقا حسن
 و آقا حسین
 و آقا مهدی

در خروش آمدند و خلوان مجلس در جوش گشتم سبحان
 دوران با خبر و حضور و زوکیان بی بصیر و دور **قطعه**
 نغم سخن کر کند پستخ بوت طبع از مشکلم عوی
 منحت میسران ارادت بازند مرد سخن کوی کوی
حکایت شبی در میان که از چوایی پای افروشم بماند
 سر نهادم و شتر باز گشتم که در از **قطعه**
 پای یکین پاوه چند کز تحمل پیو و سد رفتی
 ما شود جسم و زبانی غم لاغری مرده باشد از تنی
 گفت ای برادر حرم در پشت و حرای از پس اگر رفتی
 بروی و اگر ختی مردی **ب**ت حوست زیر میندان باو بویه
 شب میل ملی ترک جان بایگت **حکایت** پارسایی
 دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و میشد و ده تا
 دران رنجور بود و شکر خدای عز و جل بر دوام گفتی
 پرسیدندش که سگر چه میگوید گفت آنکه بیصیتی که فنام
 بیصیتی **قطعه** که مر از از بکشتن و دران باغ
 تا میگوید که در اندم غم خاتم **ک**ویم از بنده میسین چه که خاتم

بجای میروی باز کرد که بختی میبری شنید و دم در پاهای
 نهاد و برنت چون بر خله مجبوری رسیدم تو انکار را
 اصل فرارید و رویش بایش آید و گفت ما در محلی نمودیم
 و تو بر بختی میروی **نظم** شخصی هم شب بر سر چهارک
 چون فرشته او بر دو چهارک است ای بایب تبر که فرود
 خوک لنگ جان ببرد پس که در طالع نذر است
 دفن کردند و زخم خورده بود **حکایت** پادشاهی عابدی
 طلب کرد اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم که
 اعتقادی که در حق من از دنیاوت شود و او را ندانم
 داروی قاتل بود بخورد و بسرد **قطعه**
 آنکه چون سپید دیدمش بمنزرت بر بخت بود و چو پارس
 پارسایان روی در محبت بخت بر بست میکنند ناز
 چون بنده خدای خویش باید که بجز خدایند اند
 تا از این جلیله عجز نکند ای خاص طلب کن که شیدی
حکایت کاروانی در راه یونان بودند و نیت کردند
 بروند باز کافران که وزیر کردند و خدای و پسر را

چشم او زنده ماند
 که گفتی کنی که فریاد
 فرزند باز پس
 چه چیز شد در دیده دران
 چو چرخ از کار کرد
 نشان حکیم اندران کاروان
 یکی شد کاروان
 این از افسانه است
 کسی که از مال طرفی است
 که من باشد خدین است

ضلع نشود گفت و مرغ باشد کلاهک با ایشان گفت
 استی را که مور جان به بخورد و شوان بر دوزبیه یکن
 با پسید دل جو و کشتن و غط زو و منج آسنی در سنگ
 سمانا که جرم از طرف مات **تطهر** بر دوز کار سلمات سنگ تکان
 که چرخ خاطر سپکین ملاک بردا و جویسین از تو بزاری طلب کند
 بدو که پستک بر دوز پست **حکایت** جند انکه مرشح اصل
 ابو الفتح مدانی رحمه الله علیه ترک مساع فرمودی و
 بیزات و خلوت اشرار که روی که در سج قبول
 سینا مدی و غنوا ان شبایم غلاب آمدی و هوا و هوا
 طاب ناپا بخلاف رای مری قدی جنب بر نمی و از
 سماع و مجالت خطی بر گرفتاری و چون نصیحت شنید
 آمدی شیمی و جرح زدی **پت** قاضی را با شنید بر نشاند
 محتسب گرمی خور و معذور دار و دست را تاشی و مرغ قوی
 رسیدم و در آن میان مطربی دیدم **پت**
 کوی که جان میکشد نوزدنا ما جوشتر از دوزخ هر که آواز
 کاسی انگشت حریفان از دوزخ کوش و کاه بر لب که خاموش

کلاهک با ایشان گفت
 شوان بر دوزبیه یکن
 زو و منج آسنی در سنگ
 بر دوز کار سلمات سنگ تکان
 ملاک بردا و جویسین از تو بزاری طلب کند
 جند انکه مرشح اصل
 ترک مساع فرمودی و
 در سج قبول
 شبایم غلاب آمدی و هوا و هوا
 رای مری قدی جنب بر نمی و از
 جرح زدی
 قاضی را با شنید بر نشاند
 مرغ قوی
 میان مطربی دیدم
 جان میکشد نوزدنا
 جوشتر از دوزخ هر که آواز
 انگشت حریفان از دوزخ کوش و کاه بر لب که خاموش

یکدیگر را که هر یک حسن ظن خدایت در حق من بر کمالست و
 من در عین نقصان روا باشد اندیشه بر من و تیار خود
 که آنرا که می گفتی می کردی **نظم** مکنو پیرت و پارسا بودی
 در پسته بروی خود ز مردم مایع نیکوتر ندما را
 در بسته چو د عالم الغیب و انای نشان و آشکارا
حکایت یکی را از شاخ رسیده ندکه تصوف صفت
 گفت پیش ازین طایفه بودند در جهان را کینه بصورت
 و بمنی جمع اکنون خلق اند بطامرج و بطاطل را کینه و پر
 چو هر ساعت از یو بجای رود و دل پستی از وی ضایع می
 و رتال جا بهت فروغ و جفا جود را جفا است خلوت شینی
حکایت وقتی در سنه حج از طایفه جوانان صاحب دل
 که مردم بودند و هم قدم و قمار نمره بگردند می رفتی
 تحقیقانه بکشتندی عابدی بر سپیل سکر حال در دیشان و
 پخته اند در ایشان با ایشان بود تا بر پیسیم بختی
 بهال کو دلی سپیاه از غری عرب در آمد و او از می بر او رو
 مرغ از نهو آور و داشته عابد را دیدم که بر قص اندر آمد

و عابد را این وقت در میان
 کشت و بخت کسم چنان
 حکایتی که در این چند
 و عابد را این وقت در میان
 کشت و بخت کسم چنان
 حکایتی که در این چند
 و عابد را این وقت در میان
 کشت و بخت کسم چنان
 حکایتی که در این چند

بزرگش مرد چینی در نشست ولی داندین منی که گشت
 نه بیل برکشش پیش خواست که مزاری به پیش رفت
حکایت یکی از ملوک مدت عمرش بسر شد و قائم تنی
 نه داشت وصیت کرد که بعد از وفات من نخستین کسی که
 مابد او در شهر آید تاج شاهی بر سر وی نهند و چنین
 مملکت بوی کند چون ملک از عالم بر رفت اتفاقاً در آن
 روز اول کسی که در آمد که ای بود که همه عمرش نه اندوخته
 و پاره بر هم دوخت ارکان دولت و ایمان حضرت
 وصیت ملک بجای آوردند و تسلیم منافع قلع و خرابی
 به و کردند و مدتی ملک را نه تا بعضی امرای دولت کردن
 از اطاعت او پیچیدند و ملوک طوایف از سر کوشیدند
 بمناعت او برخاستند و بمعاودت لکزار آید شدنی
 رعیت و سپاه بهم بر آمدند و برخی از طرف بلاد و بعضی
 و تصرف او بدر رفت در ویش ازین واقعه خسته خاطر
 بود و یکی از دوستان قدیش که در حالت درویشی تمغزش
 بود از سفر باز آمد و در جهان تربیت دیدش گشت

خدا را که کل از بار آمد و بخت
 سببی کرد و در اقبال سعادت
 یادش بادین سپیدی نور
 اتفاقاً در آن روز
 شکوه کار داشت در آن
 وقت در آن روز
 گفت ای که تو بدی
 بنیت که تو بدی
 شکر کنون در این
 مانع باشد در سنه
 اگر دنیا باشد در سنه

چنان گفتند

زادش پنداشت که گمانی نماند
زادش ملک خندید و بیار گفت
چند نامه را در حق خدای پنداشت
از او شد و از او بدین سخن نماند
عداوت و کجایان کجایان
زادش که درم کرد و رفت و نماند
او شد زادش که بیست و نماند
زادش از او بدین پنداشت
چند نامه را در حق خدای پنداشت
چنان گفتند

با او بود گفت ای خداوند روی زمین شرط و دوشی است
با سر و دوشایه نیکویی کنی علماء را زنده تا دیگر بخوانند و نماند
چندری مده تا زاده بماند
بیان گفت و توشه در روز نماند
بی کوشا خاتم و غیره نماند
نفس و کفار و خاتم و غیره نماند
نمانی بر باطل و توشه در روز نماند
که بخوانند زاده مماند

سخن پادشاهی را بهی پیش آمد گفت اگر این نام این حالت
بر او من بر این چنین درم بر این و رسم چون خاص
بر آمد و توشه خاطر رفت و فانی نماندش بموجب شرط نام
ای که یکی از نماندگان خاص کس درم بداد تا صرف نماند
گویند که غلامی عاقل شیار بود همه روز بگردید و شب با کمان
آمد و در میان پادشاه و او پیش ملک بنهاد و گفت چند که نماند
طلب کردم نماند گفت این چه حکایت است این چه مرغ نام
درین ملک چهار صد زاده است گفت ای خداوند جهان کن

کشف میان عالم و عباد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فرقی را

نمی نمم مرا ایشان نفسی موافق کفار **میت**
ترک دنیا بروم آنروز خوشتر پیغمبر و خداوند
عالمی را که گفته باشد پس هر چه گوید بکنید و اندر پس
عالم انیس بود که بکنید نه بگوید بخش و خود بکنید
آما مرون الناس بالبر و ممنون انکم **میت**
عالم که کارانی و تن پرور کنی از خوشتر کم است که از بر کنی
هر کفت ای سپهر بخود این خیال توان روی از بخت ناصحان
بر تافتن و عالم از به صلات منوب کردن و در طلب عالم
از غم ماندن **حکایت** همچو پانچائی که شبی در وطنی
اشاده و میگفت یکی از پسران جوان فراری از راه مرز ایرد زنی
فارچه بشیند و گفت که چراغ نه پنی پسران هم چینی
چنین مجلس و عطا چون کلبه زار است اینجا تا ندی ندی بضاعتی
و اینجا تا را او فی تنی ای سعادت بیبری **مقطعه**
گفت عالم بگویند جان بشنو چه رواند بگفتشش کردار
باطلت انج مدعی کویه خسته راخته کی کند سپه
مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشت پند بر دیوار

صاحب دل بدست انداخته
چنان اهل طریقت را
بگفت که چشمش بر آن درویش
گفت که چشمش بر آن درویش
چون می بیند که کبر و عجب
چون می بیند که کبر و عجب
کمی به پستی
حکایت که در نام چهارم
خسته بود ز نام و در حالت او
عابدی در می کند که در در حالت او
نظر کرد و جوان خوابش بر او
گفت که تو را تعالی از او بر ما بگذرد
نظم

نستاه

بناهای کوه و دشت ببار

<p>امری ۲</p> <p>توبه از باده نصیب بیبان باد و غبار قدم من سبب شربت ببچاراق تو شیرین است توبه بندگان در دین باینده ان بایست کرد ان نیت در دین شکر کرد ان چون پای بند پی در پی شستن پیر بستان دارم بچو پیر بستان دارم</p>	<p>این توبه است که هر کس که توبه کند از باده نصیب بیبان باد و غبار قدم من سبب شربت ببچاراق تو شیرین است توبه بندگان در دین باینده ان بایست کرد ان نیت در دین شکر کرد ان چون پای بند پی در پی شستن پیر بستان دارم بچو پیر بستان دارم</p>	<p>اینهاست که هر کس که توبه کند از باده نصیب بیبان باد و غبار قدم من سبب شربت ببچاراق تو شیرین است توبه بندگان در دین باینده ان بایست کرد ان نیت در دین شکر کرد ان چون پای بند پی در پی شستن پیر بستان دارم بچو پیر بستان دارم</p>

حکایت

این حکایت شنیده که در بغداد
رایت از کوه راه درین حکایت
من و تو سر و خواهر باشاییم
من خدمت دمی نیاسودم
رایت پرده اضافی
کنت با پرده از طریقت
بند بارگاه سلطانیم
گاه و پگاه در من بودم

مر که پیوده گردان سازد جویش را بگردان اندازد
حکایت یکی از صاحبان زور آوری را دیدم بسم الله
 و گفت برو مانع آورده گفت این را چه حاجت کسی گفت فلان
 دشنام دادش و آن مردیت که نزار من پسندید
 و از غایت زورمندی گفت ای منسرومایه نزار من رسید
 چون که طاعت یک سخن می آید لایحه بخانی و دعوی مردی
 عاجز پس فرمایید مردی که کت زدن بر آید و منی شیرین
 مردی نیست که شتی زنی بزرگ اگر خود بر در پیشانی پس
 نه مردت آنکه دروی مردی بنی آدم پش ز خاک واد
 اگر خاکی نباشد آونی نیست **حکایت** بزرگی را پرسیدم
 از پسر تاجران صفا گفت کینه است که مرا و خاطر این
 بر مصالح خویش مقدم دارم که قول حکاست که برادر که در بند خویش
 نه برادر است و نه خویش **میت** سزاوارک شتاب کند تفرقه
 دل در کسی بند که ولی پست است چون خویش او بیانت توئی
 قطع جسم بهتر از محبت قریب یار و دارم که یکی
 مدعی درینست بر قول من اعتراض کرده بود و گفته که حق تعالی در کتاب

محمد از خط
 دینی از زور آورده
 انست خط که
 دین جابر آل علی
 کلمه عالم
 نزار پیش
 نزار پیش
حکایت
 پادری لطیف در بند او
 دینش خود خویش و زنی او

بدبخت کسی که پست برآیند در که دوری و گریخت
حکایت حکیمی را پر پسیه ند که از سخاوت و سخاوت
 که ام بهترت گشت سر که از سخاوت مست لشیاعت حاجت
 و شست بر که بر ام که دست کرم به باز روی
 ماند عالم طایبی به یک روی باز نام بلند شش بیکویتی
 و کثات مال بدر که فضل زرا جو باغبان بر و شتر و ده
حکایت یاد و دارم که در کار وانی همه شب رفت بودم
 و سرخفته در ویشی دران میان بود و نمره بز و راه پیاپی
 گرفت و یک نفر آرام نیافت چون رویش که گفتش آن
 به حالت بود و گفت بهلا ز اشیندم که نباش در آمده بود
 بدرخت و عوکان در آب و بهایم در پیشه اندیشه کردم
 که مروت نباشد همه در تبسج و من نفیخت خسته **قطعه**
 و خوش مرغی به جج میسند عقل و صبرم بر دو طایفه
 یکی از دوستان غلض که او از من پسیه بود
 گفت باورند اشتم که ترا باک مرغی چنین کند بدو
 گشتم این شهر طاد ویشت مرغی پسیه خوان و خاوش

باب سیوم
حکایت
 خوانند بنیاد و صفت از آن
 عجب کی گفتی خداوند نیست
 اگرش را انصاف بودی و ما
 ناعت رسم سوال جهان جویشی
 ای ناعت تو اندم کردان
 که در ای تو هیچ نیست
 نهج و خست بر تان
 در ای تو هیچ نیست
 در ای تو هیچ نیست
حکایت

نماند جان و از دشمنان و مایه که بر فلک نشاند پند و ایامی
 عجب که دو دود خلق بر فلک نشاند که اگر کرد و سیلاب دیده با
 در زمین سالی نختی دور از دوستان که در صفت او سخن گفتن
 ترک او بست خاصه در حضرت بزرگان و هم امثال کردن
 نشاید که طایفه بر بحر کوسیده حمل کند بدین پست اقتضای کرم
 که اندکی دلیل بسیار است و شتی نمود از جزواری **مقطع**
 مگر که گشت غنچه با تتریز او که بیکشت
 رشت باشت در روی عقل بر جوف صبح او گشت
 عادتش بوجوه بخت آفت آب در زیر و آوی در شت
 چنین شخصی که یکطرف از لغت او شنیدی و زمان سال
 نمیشد پیکر آن داشت زیر و ستارایم و زوادی و مسافرا
 سمره منادی که روی درویشان از جور فاقه جان آمده بودند
 آسمان دعوت او کردند و مشورت بن آوردند سر ملاقات باز
 آورد و دم و کثمت **مقطع** بخود شیر نیم خورده مسک
 و بریس و بختی اندر غار تن به چارگی و کسب شکلی
 بنزد دوست پیش سفید اگر مندی و شوق و نمک

بی نزار بسپار
 پستان در بزرگان
 لا جورد و طلاس
 خانم چای
 کلاه
 شت در جهان
 بزرگ
 بشنید گفت بی نزار
 کرد و بد و خرمی او دیدم
 کشتن صفای خانم از بی
 او در کسب و در آید
 که خانی بسیار و آید
 جواب داد که

واکم را دست چاکا و قدر نیست
 سنگم شمشیر مرغ بیان است
 کی از بندگی جانی برستان
فکایت از خالص دور افتاد به شب درم
 از غارت دور افتاد به شب درم
 خانه دشمنان بدیدم یک
 بدیدم از محراب دربانان
 در آن گشت تاق و پند پاوران
 بنامش خانه دشمنان یک
 کرد و هم از خانه زد و آتش زد

آن دوق و شادی فراموشی بخورم که نیند اشتم کنم زیبا
و باز آن بی فراموشی که معذوم گشت که مرادیت **قطعه**
در میان خشک در یک روز تشنه زادر و در چرخ
مردی تو شکا و قشای بر گزید او چرخ زلف
حکایت همچنین در قیام بی طمسافری کم شده بود
و قوت و قوش نخر آمده و در می چند در میان داشت بسیاری
بگردید و ره بجای بی سر و سخی هلاک شد طایفه بر سینه
و در مهابدید پیش نهاده و بر خاک نوشته **قطعه**
گرم ز جعفری دارد مردی نوشته بزگیر و کام
و سپاسان قهر حنوت را شلغم خنجه بر کفتره خام
حکایت درویشی گفت سرگز از دور زمان نالیدم
و روی ارگردش آسمان در هم نشیدم مگر وقتی که یادم بر نه
بود و استطاعت پای پوشی نه اشتم و بجام کوفه در ایدم
و تسکین کی را دیدم که پای نه داشت سپاسنت حق سبحانه
و تعالی بجای آوردم و بر پی کشتی صبر کردم **قطعه**
مغربان چشم مردم سیر که از بزرگ تره بر خوانست

و مقارن خبر شد و ما حضری تریب کرد و پیش آورد و وزیرین
 خدمت بیو سپید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر نزول
 نازل نشدی و لیکن نخوا پس شد که قدر و حتمان بلند کرد
 سلطان از سخن گفتن او مطبوع آمد شبها که بمنزل او نکل کرد
 مباد او شغل و وقت افزو و قدی چند در کتاب سلطان
 صرف و میگفت **م** ز قدر و شوکت سلطان گشت خبری کم
 را القات بهما سترای و متسانی کلاه کوشه و حتمان آفتاب
 که سایه بر سرش افکند چون تو سلطان **حکایت** که یاری
 حکایت کنند که نعمتی و افزاند و خسته بود یکی از ملوک کوشش
 سمی نماید که نعمتی بیکران داری و ما را همیست اگر زنی از آن
 و سیکری کنی چون ارتقاء رسد و فاکر ده شود و سکر گوشت
 ای چند او ندلایق قدر بزرگوار پادشاهان نباشد و دست
 ببال چون منی در از کردن که جبهه فراهم آورد و ام گفت غم
 نیست که بکار میدهم انچشتا **للمنشیین**
 کراب جابهضه را می باشد جو و مرده می شوی صبا
 شنیدم که سراز فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شغل

و مقارن خبر شد و ما حضری تریب کرد و پیش آورد و وزیرین
 خدمت بیو سپید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر نزول
 نازل نشدی و لیکن نخوا پس شد که قدر و حتمان بلند کرد
 سلطان از سخن گفتن او مطبوع آمد شبها که بمنزل او نکل کرد
 مباد او شغل و وقت افزو و قدی چند در کتاب سلطان
 صرف و میگفت **م** ز قدر و شوکت سلطان گشت خبری کم
 را القات بهما سترای و متسانی کلاه کوشه و حتمان آفتاب
 که سایه بر سرش افکند چون تو سلطان **حکایت** که یاری
 حکایت کنند که نعمتی و افزاند و خسته بود یکی از ملوک کوشش
 سمی نماید که نعمتی بیکران داری و ما را همیست اگر زنی از آن
 و سیکری کنی چون ارتقاء رسد و فاکر ده شود و سکر گوشت
 ای چند او ندلایق قدر بزرگوار پادشاهان نباشد و دست
 ببال چون منی در از کردن که جبهه فراهم آورد و ام گفت غم
 نیست که بکار میدهم انچشتا **للمنشیین**
 کراب جابهضه را می باشد جو و مرده می شوی صبا
 شنیدم که سراز فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شغل

از سخندای پریشان کشتن که فلان ابناء تم بکرستان است
 و فلان بضاعت بهند و پستان و این قباله فلان زمین است
 و فلان چمن فلان کس ضمیمت کاه کشتی خاطر اسبکند
 و ارم که نیوای خوش است باز کشتی در یای عرب مشوش است
 سعد یا سخری و یکرم در پشت ارکان کرده شود و قیت
 خوش کشتی به ششم کتتم آن که ام سمرت کت کو کرد فخری
 بدون بخت که شنیدم می غیظم دارد و از بنا کاسه پسری بوم
 ارم و دو پای روی به بند و مولا و سندی یکب و الکنیم
 جلی من و برویانی بنارس و از این ترک حسن کتم و یکب
 بشیم انصانی این را خویا چند از نو اند که مش طاقش غانه
 گفت ای سدی تو هم سنی کوی از آنجا که دیده و شنیده گفت
 آن شنید پستی که روزی می در میانانی پستاد و استور
 گفت چشم منک وینا دارا یا قناعت پر کند یاناک کو
حکایت مال داری را شنیدم که به بخت اینان برون
 بود که حاتم های در کرم ظاهر حالش منت وینا را پشته و
 نفس جلی بختان مروی ممکن یا بجایی که مانی را بجانی ازت

ازادی که با بوم و در این
 یک صاحب کت و پستی
 فی الجمله او را سخته و
 شاد و سخته او را سخته
 در پیش بوی طاقش
 من از اینان عدون او را سخته
 شنیدم که در دای مصر را
 کرم در دای مصر را
 که می از او را سخته
 که می از او را سخته

دست و پا بریده سزار پای ابلکت صاحب دلی برو بکشد
و کس بجان همه با سزار پای که داشت چون اجزش فراز آمد

از بی دست و پای کرختن نتوانست **میان**
چو آید ز بی دشمن جان پشیمان
در آن دم که دشمن پای رسیده
کان کیانی نشاید کشیده

حکایت ابی راویدم خدمتی عین در جز مبرکی تازی در
رقیبی مصری بر سر کسی گفت سعدی حکایتی منی این پای سلم
بر حسن ان لایعلم کتم خطی شست که باب ز نوشت **شعر**

قدش بعلو لوری حمار عجب جسد الله خوار
دبزرگان کشه اند که کی خدمت ز پناه از سزا خدمت و پناه **قطعه**
بادی توان گفت ندای این جوان
مکر در آنده دستار و شمشیر

بگرد و همه اسباب ملک پستی که هیچ خرنه منی حلال جز خوش
شربت اگر متصف شود خیال که بارگاه بلند شصت خواهد
در استماریه پنج دزد بزند کان مبر که بیو شریف خواهد

حکایت در روزی که ای را گفت شرم بینداری که از بی
جوی پییم دست پیش مر لیم میسرداری **میان**

دست دراز از بیکی جبه
که بر بینه میزدند
شست زنی را حکایت
حکایت از به خان ننگان بود در خلق
از به خان شست بجان سید
و شست از دست ملک بجان
حکایت شست بود از اجازت خوار
که غم سزارم که شریف باز دران
کامی چنگام که در بکان کشید
مضن ستر ضایعیت که نماند
عود بر آتش نهند و سنگ بکشند

پدر گشت ای پسر خیال محالی که در سرداری بدر کن ای پسر
ور و امن صبر کنش که گفته اند دولت نه بکوشید نیکو چاره کم
جو شید نشت **میت** کس تواند گرفت و امن دولت
کوشش بی فایده است و صبر بر روی جگنه زود من و دارون
بازوی بخت به که بازوی نشت اگر بر سر بویق قصد غرور باشد
هنوز بکار نیامده جو بخت بد باشد بستر گشت ای پدر فایده غرور
از نشت خاطر و جر منافع و از و کسب فواید و دیدن عجب
و شنیدن غرایب و تنج میدان و مجادلت خلکان و تحسین حال
و ادب و مزید مال و کسب و مسرت یاران و بخت روزگار
چنانکه پسر گمان گفته اند **میت** تا به کان و خانه در کردی
مرگ زای خام آدمی نشوی برو اندر جهان تسبیح کن
پیش از آن روز که جهان روی پدر گشت منافع سر بسیار است
اما مسلم پنج طایفه است **حکایت** باز گمانی که با وجود نیکو
علمان را لا و در کینان و لبر و شکر و ان خاک مرز و شهری
و مرث بقای و سر و دم تنج کامی و از تنم دنیا میت **ب**
منم که بود و شت و پیمان غریت هر جا که رفتی نه زود و حاجت

پدر اگر برادر جهان نشت بر پسر
باز و در و بخت و نشت
حکایت عالمی نشت
د وقت ضاقت و بخت و نشت
د و بخت و نشت و نشت
حکایت کسند
و نشت و نشت و نشت
که هر جا که رود و نشت و نشت
باز که زاد و نشت و نشت
که در و نشت و نشت و نشت

حکایت خبزوکی درون صابجہ لان بجا لظت می میس کند
که بزکان گفت اندان کی حال بزار بسیاری ال در روی بیا
مرسم و لها می خسته است و یکید درهای پسته لاجرم صحت او
میر جاعتیست رنند و خدمش منت دانند **قطع**

شاهنشاہ جاکر رو در جنت مقصد
 و برانند بختش بر پروما خوش
 کشم این منزل از قدر تو می بینم
 سر کبابی نه دست بدارندش
 این شیفیت کید پر از روی بری
 و بیم را همه کس شتری بود

حکایت خوش آواز کی چرخ و دایه باب از جریان
مخاطر پیران باز دارد بس بودیت این نصیحت و لطف
صید کند و ارباب معنی مبادت و در غبت مانند و با نفع خدمت
کنند شعر سبزی آبی حسن الاغانی من می دلی حسن الثانی
جو خوش باشد آواز مخرن کبکوش حریفان صبح
به آواز می خوبت آوازش که آن خط نفس است و آواز
حکایت کیمیش دوری که بسی باز کوفانی حاصل کند تا

دوی بهر آن گشت کرد
که به بی بی دوازدهویس
تختی و تخت بزیب
دو بکار بی از بهشت
که به خند ملک پیروز
چین صنایع که پیر
موجب جمعیت خاطر داعیه
باشد که از آنجا بهر است
بجایان مطلق بهر دو یک
که از کس که می یابد در خاست

بنیر مصطفیٰ رهبری کند ایام کبوتری که در آتش میماند
 قضا همیشه در شش یا سبوی اندام پسر گشت ای چرخ حلک
 چگونه مخالفت کنم که گفت اندرزق اگر چه مقصوم است سباب
 حصول آن تلقین شرط است و بلا اگر چه مستدرست از او آ
 و غول آن حذر واجب **قطع** روزی از جندی کان برپه
 شرط عقل است چسبن زما در چه پس بی اجل نخواهد
 تو مرد در دمان ارشور ما درین صورت که نم ناسیل دمان
 بزخم و با شیر زمان نجه در افکنم بس مصطفیٰ آت ای پدر که
 سفر کنم ازین بش حلق پس نوایی ندانم **قطع**
 چون مرد او شاد و خاد و تمام شوی و یک چشم خور و همه جانهای
 شب تو انگری سپری می نمزد در ویس کجا که شب می سپری
 این گشت و پدر را و ادع کرد و متخواست و روانه و با خویش
 می گشت که **میت** هنوز در جوختش نباشد به کام
 بجای رو کس نه اندنام همچنین تا بر سید بر کنارانی که
 سنگ رصدا تب و بر سنگ می آمد و خودش به پشنگ میرفت
 سه کیانی که مرغابی مدد می نمود که تریج آه پیا سنگ نکند در

کردی در آن دید که میگفتند
 خطا بسته بود نشان
 بنده اند از کسی که میاید
 بی تو بخشنه اند از دنیا
 از داری توان گشت بدین از دنیا
 زورده و در جایش نه یکم از دنیا
 بجای از دنیا که گشت بدین از دنیا
 زور و داری از دنیا گشت بدین از دنیا
 جواز اول ازین طغنه هم بدین از دنیا

که از او شام کم شد که گشتی زفته بود و آواز داد و گفت اگر بر چرخ
تصافت کنی در نه نیت ملاح طمع کرد و گشتی باز کرد و اینده **میت**
بد و زو شده و دیده نموند در آرد طمع مرغ او مایه سبزه
جند آنکه ریش و کرپاش ببت جوان فساد بخود و کشیده
و بی عجا باز و گوشت یارش از گشتی بد آمد که یاری کند همچون کسی
و دید پستی کز دور روی بگرد و اینده جز آن جاره ندید که با او صحت
کند و با جرت گشتی صحت نماید چو رخاش بنی تحمل پار
که سهلی میند و دور کارزار بشیرن زبانی و لطف و چوکی
توانی که پسلی موبی گشتی تحمل کن اینجا که پنی پستیز
بر و زرم رافعیتند بعد از ماضی بر قدمش افتاد
و بو پس جند بختاق بر سر و خویش و اندر بس گشتی و در آورد
و روان شده اند تا بر سینه ندیده ستونی از عمارت یونان که در آ
ایستاده بود و ملاح گفت گشتی را خدای مست کی از شما که زو
ترت باید بدین ستون بر و دور نام گشتی بگیرد و مایه کشیم
جوان عبس و دل و دلاوری که در سر داشت از هم دل از زو
نمیدشید و قول حکما که گفته اند مرکز را رنجی بدل رسانیدی

جند انکه ز نام کشتی بر ساعد چید و بر بالای ستون آمد ملج
ر نامش از کف در کشید و کشتی بر اندیخا پیتر ماند و روز
ملاجخت کشید و سختی دید سوم روز غواش گرفت و در آب شد
بعد از شبان روزی دیگر بر کنار افت و از غواش رمقی مانده
بود بر کت و رختان خورون و پنج گیاهان بر آوردن گرفت
و سرور پیا بان نهاد و میرفت تا نشسته و طراقت شد بر سر جایی
رسید قومی بر او کرده و شربتی آب شیرینی میخوردند جو
پیشتری بنود طلب کرد و چاکری نمود و رحمت نیار و دند دست تعدی
در ارگردن سپهر نشسته تی جند از خود گرفت مردان غلبه کرده
بولی غایب از دند بروج **قطعه** پیشه چو پر شد زند پس را
با ستمندی و صدمات که اوت امور بجای از چو بود و اثنای
شیر زباز بر انداخت بکلم ضرورت خسته و بروج
بی کار و ان اقا و برفت شبانکه بر سپید بتمای که از دوا
بر خطر بودند کار و انیا نرا دید لرزه بر اندام اقا و ده و دل
هلاک هفت و ده گفت اندیشه ندارید که درین میان کی منم که
پتنبانجامه مرد را بر نم جواب گویم و دیگر جوانان هم مایه کنند

مسکین دین سخن بود که پادشاهی
 جسد از سر بیان در آفرید
 در میان شمشیر و شمشیر
 پاکیزه و باغش شایان
 از بجای دین منوع چون شایان
 برخی از چرخ پادشاهی
 که در ملک زده را بر حال پادشاهی
 رخت آید غمت نیت داد و پادشاهی
 بادی نیست تا دینش پادشاهی

در زمان جنگ که کشتند که عربی درمی جنبه کرد و آورده بود
 بشت از شوش کوهن خواجه نبوی کی از دوستان
 خود خواند تا وقت نهایی بیداروی صرف کند بشی چند
 صحبت او بود و چند آنکه بر درهما و قوت یافت و بخود و سر کرد
 باند او شش عرب ویدند که ریان و عریان کسی حال صحت که
 آن درمهای تراورده برد گفت لا والله بدر قهر بود **قطعه**
 سرگز این زمانه نشینم که بدانستم انداخته است
 خشم دندان و شمشیر برنت که نماید بخش مردم دوست
 چه و آیند که این از جمله درو است و بیاری در میان پتیه شده
 تا بوقت فرصت یار از اسیر کند مصلحت می نم که مرد خسته
 بگذاریم و رخت بر دایم و برویم جوانان این تدبیر استوار
 و مسافتی از رشت زن در دل گرفته و رخت برداشته
 و جواز از خسته گذاشته اند که خبر یافت که آقا بش در کتافت
 سهر بر آورده کاروان رفته بود چاره بسی کرد و در به جای بود
 چنانکه او نشسته روی بر خاک نهاد و دل بر ملک و اینهمه جان
 در شتی کند با غریب کسی که نابوده باشد بجز بت بسی

پدر بر بین او شادمانی کرد و بسلاطت حالش میگفت شکسته
 از آنچه بر سر او گذشته بود از حالت کشتی و جور ملج و بجان
 روپستانیان و عذر کاروانیان پدر میگفت پدر کشت ای
 منکام ز قن کشتی که منی و ستارادت و لیری سپهر
 و نجه شری شکسته است جد خوش گشت آن تنی تسلی
 حونی بهتر از بجاء من زور بسر گفت ای پدر مرآتیه تاریخ
 بزی کج بر نداری و تاجان بر خط سرنهی بر دشمنان طغیان
 و تادیه پریشان کنی حرنی بزنگری نه منی که باندک مایه کنی
 که بر دم جبه تحویل راحت کردم بدینشی که خوردم جبه پهل
 و گفت اند **نظم** که چه سپردن از ذوق شاد خورده
 در طلب کاظمی نباید کرد
 سر که کند در گمانیه چنگ
 لا جرم تحمل بار کران میکند
 باز افتاده راجه قوت بود
 دست و پات جو عنکبوت بود
 تار عنق خوشن باند خیر
 غواص که اندیش کند کام نمک
 ایسانک زیرین تخرک میت
 چه خورده شیر شمره درین غار
 که تو در خانه صید خواهی کرد
 باز پرواز نماید شیر سیر
 پدر کشت ای سیر ترا این رنگ

یاد ری کرد و اقبال
 صاحب دینی پدر
 و کس حالت ابجدی
 اتفاق در افت
 و درین باب جمیع
 که در دست
 صیانه بر شفا
 آنکه که کباب
 خانه آورده اند
 حکایت
 از یک پاسبان

انکشتن داشت باری بکلمه نوح بانی خدا اقصا صان
 مصلحتی شیر از پروان رفت در مودتا انکشتن بر کینه عضد
 نصب کردند تا سر که تیر از خنده انکشتن پروان کند خاتم او را باشد
 اشفاقا چهار صد حکم انداز که در خدمت او بودند جمله خطا
 کردند مگر کوکی که بسیار چه تیر بر هفتی انداخت و باد صبا
 سیر او از خنده انکشتن تیر بر گرفت و لغت یافت و غم
 بوی از زانی داشتند آورده اند که پسر تیر و گمان ایست
 گفتند بر چوبین کردی گشت تا رونق اولین بر جانمانه **قطعه**
 که بود که حکیم روشن ای بر نیاید درست تیر پری
 گاه باشد که کوکی نادان بنظر بر هفت زند تیر
حکایت درویشی را شنیدم که بهاری در شته نو
 و در بروی خود از جهان بسته ملوک و ایمان را بر چهره شتم
 شوکت نمانده **قطعه** هر که بر خود در سوال کشد و
 تا بمیرد دنیا نمند بود از نیکه از و بادش می کن
 کردن بی طبع در از بود یکی از ملوک آن طرف است
 کرد که توقع مکر و اخلاق عزیزان چنین است که با بهان

و ملک از انکشتن شیخ ضاراد
 بکلمه اجابت و عیب است
 دیگر در ملک بفرستاد و گرفت
 از جای زبانت و ملک در گرفت
 و عطف کرد گشت چون غایت
 و عطف کرد گشت چون غایت
 یکی از جامه پندید رخ را جستن
 و عطف کرد گشت چون غایت
 خلاف عادت بود که نیکه می شنید
 از جمیع باشد از نیکه می شنید
 بشنید می شنید و بال راست

مرکز ابر سها ظ بنشستی
کونش تواند که همه عمر وی
دیده سپید ز تماشای باغ
در نبود باش آکنده پر
در نبود مرکب رسوای رام
در نبود و لبر مخواب پیش
و شگم می مرنج پنج

واجب آمد بجهت شش برخواست
نشود آواز دین و جنگ
بی کن سرن سپر آرد و باغ
خواب توان کرد و جگر ز سپر
پای تواند کرد و جبهه کام
دست توان کرد و در آغوش
صبر ندارد که یک روز هیچ

باب چهارم در خواب و بیداری

یکی را از دوستان گشتم اشاع سخن بعدت آن اختیار آمده است
که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده در
دشمنان جز بیداری نمی افتد گفت دشمن آن که کی یکی نیند
و اخو العداوة لایم بصباح الا و یکنه بکذاب اشیر
منزخیم عداوت بزرگرم عیبت کلت سعدی و در چشم دشمنان
نور کیتی فرد و چشمه امور زشت باشد چشمه موسک که
حکایت باز ز کافی را مرادینا حنارت افشا و پسر را
گفت مباد که این سخن را بکسی گوئی گفت ای پدر فرمان مرا

نمودم یک چنانم که مرا بیدار
این صبح کردی که بصلت در زمان
داشتن نیست نصیحت و دشو
یک نشان بود که شایسته
که از ده خورشید شادی کنان
که لاجل کسب نماند و از
جانی فرزند و از
حکایت دندان خنجر خطی و از
دشمنان نامزد و مخالف و از
دشمنان نامزد و مخالف و از
دشمنان نامزد و مخالف و از

گفت ای پسر تو ترا نهد دانی کوی گفت ترسم از آنچه نامم بر پند
 و شرمساری برم **قطعه** آن شینیدی که صوفی میگوید
 زیر نین خورشید منی چند آستینش گرفت سر منکی
 که پانل بر پستورم بند بگفته ندارد کسی با تو کار
 ولیکن جو کشتی دیشن یا **حکایت** عالمی مستی را
 افتاد باکی از ملاحده و بخت با او بر نیاید سپر منداخت و بر
 کسی گفت ترا با چندین فضل و ادب که داری بانی دینی حجت مانند
 گفت علم من تراست حدیث و کثرت شایخ و او بدین معقه
 میت وینش و مرا شیندن که خوابی کاراید **میت**
 امکس که تیران خبر آوراند می است جوابش که جوابش نمی
حکایت جالینوس المی را دید دست درد امی که پیران
 داشتند می زده و بی حرکتی میکرد گفت اگر این دانا بودی
 کاروی اینجا رسیدی **نظم** و دو عاقل را بنامش کین و چکا
 نه و انایستی تیر و با بیکار اگر نماند بوجش سخت کوه
 خردمندش بزمی و دل بخواه و صابحدل که دارند بزمی
 سید و ن پسر کسی از زم بوی و کر از رود و جانب جا ماند

از نین خورشید منی چند
 آستینش گرفت سر منکی
 که پانل بر پستورم بند
 بگفته ندارد کسی با تو کار
 ولیکن جو کشتی دیشن یا
 افتاد باکی از ملاحده و بخت
 با او بر نیاید سپر منداخت و بر
 کسی گفت ترا با چندین فضل و ادب
 که داری بانی دینی حجت مانند
 گفت علم من تراست حدیث و کثرت شایخ
 و او بدین معقه میت وینش و مرا
 شیندن که خوابی کاراید
حکایت امکس که تیران خبر آوراند می
 است جوابش که جوابش نمی
حکایت جالینوس المی را دید دست درد امی
 که پیران داشتند می زده و بی حرکتی
 میکرد گفت اگر این دانا بودی کاروی
 اینجا رسیدی **نظم** و دو عاقل را بنامش
 کین و چکا نه و انایستی تیر و با بیکار
 اگر نماند بوجش سخت کوه خردمندش
 بزمی و دل بخواه و صابحدل که دارند
 بزمی سید و ن پسر کسی از زم بوی و کر
 از رود و جانب جا ماند

او آب ندامی حضرت ملوک کی امت **میتان**
 سخن کر چه دلبند و شیرین سزاوار تصدیق و تحسین
 جو یکبار گشتی مگو باز پس که حلو احوکب رخ زوید
حکایت یکی را از حکما شنیدم که می گفت سرگز کبی
 به جمل خود از آن کرده مگر آنکه که چون دیگری در سخن باشد
 بهمان ناتمام گفته سخن آغاز کند **میتان**
 سخن را سرستی خردمند میا در سخن در میان سخن
 حد اوند تپه و فرنگ و پوش کموید سخن تا به پند خوش
حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میندی را
 کشید که سلطان امر و زجه گفت ترا در فلان مصلحت گفت
 بر شام پوشیده ماند گفت آنچه با تو گوید با مثال با گفتن
 رواندار و گفت با عظامد اندک که گویم پس چرا میسر رسید
 نه سخن که برای گوید اهل شتاب به شاه سر خویش را شاید با
 جو گوید ملک با تو پند سخن به بهر با سر خویش را زبانی
حکایت در عهده سمرانی مسترد و بودم در جبهه شمشیر
 جو بودی دیدم گفت بجز که من را که خدایان این عهده ام و صفت

این سخن بگفت از سبک
 هیچ بی ناز و کرم
 و سپای و سپاه
 خانه که چون عیار اند
 و در دم یکم یکم
 بکین استوار باید بود
 که بس از کین نوزاد از
 حکایت یکی از شوایب امیر فزاد
 رفت دشمنان را از نو و با
 از دی برکنند او را از نو

بهر زمانه از باغی عجب خوش ارضیت دوستان بزم
کاخلاق بهم چسب نمایند عزم سحرگاهان دانند
بنازم کل دیاسمن نمایند کودش شوح چشم ناپاک
تا عیب مرا بمن نمایند **حکایت** یکی در سجده
به طوع باین نماز گشتی باواری که مستعاز از ان تهرت
بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل یک پیرت
نیخو پستش که دل آرزو کرد و گفت ای جو اعر و مرا سحر
مؤمنان قدیم و سر کی لاچند نیار مرت داشت ام ترا
و دینار میدستم بجای دیگر روی برین قول افت
کرد بعد از رفتی باز پیش امیر آمد و گفت ای خداوند بر
حیف کرده که بده دینارم ازین بقیه پرون کرده که اینجا
رفت ام میت دینارم میدهند که بجای دیگر و من
قبول میکنم امیر از خنده چو دشت و گفت زینهار که نتانی
که به بخاه دینار اضی شوند **پت** به میس بخراشد زوی
چنانکه بکشدت تو بخراشد **حکایت** ناخوش آواری
یابک نمیدانم آن بخواند صاحب لی برو بکشدت گفت ترا

گوئی که زوانت دست در غو و زنی بستیم
 بعد از تو ماز و بخت بهم در تو کریم ار کریم
 باری ماست که دم و کشم که عقل نصبت را چه شد که نصبت
 غالب آمد و سخن زانی بکسر سر و رفت و گفت **قطعه**
 سر کجا پس سلطان عشق آمد قوت بازوی تقوی را صل
 پاک و امن چون زید بچاره او رفت و تا کریمان وصل
حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و
 مطمح نظرش جای خطرناک بود و در طه پاک زنده که تصویر
 که بجام آید میامری که بدام افتد و گفته اند که **مبت**
 جو در بشم شاد نیاید زرت رز و خاک یکس غایب
 باری به نصبتش گفته که این خیال محال تبت کن که خلی بن
 موس که تو داری اسپرند و پای در رخبر نیاید و گفت **قطعه**
 دوستان کو نصبت هم کنید که مرا دیده در اوت است
 زخم و زدن دشمنی تبت که نماید چشم مردم و دست
 چپک جویان بر زخمه گفت دشمنان را کشند و جوان
 شرط مودت نباشد بر اندیشه جان دول از زهر جان کفرین

گوئی که زوانت دست در غو و زنی بستیم
 بعد از تو ماز و بخت بهم در تو کریم ار کریم
 باری ماست که دم و کشم که عقل نصبت را چه شد که نصبت
 غالب آمد و سخن زانی بکسر سر و رفت و گفت **قطعه**
 سر کجا پس سلطان عشق آمد قوت بازوی تقوی را صل
 پاک و امن چون زید بچاره او رفت و تا کریمان وصل
حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و
 مطمح نظرش جای خطرناک بود و در طه پاک زنده که تصویر
 که بجام آید میامری که بدام افتد و گفته اند که **مبت**
 جو در بشم شاد نیاید زرت رز و خاک یکس غایب
 باری به نصبتش گفته که این خیال محال تبت کن که خلی بن
 موس که تو داری اسپرند و پای در رخبر نیاید و گفت **قطعه**
 دوستان کو نصبت هم کنید که مرا دیده در اوت است
 زخم و زدن دشمنی تبت که نماید چشم مردم و دست
 چپک جویان بر زخمه گفت دشمنان را کشند و جوان
 شرط مودت نباشد بر اندیشه جان دول از زهر جان کفرین

محبوب از زبان طاهر
 مجتبی برادر دوست
 عجیب است از وجودش که در این جهان
 و قیامت از برای ما سرچشمه است
 در آمدن ای کجاست
 روزت ندیم در این دنیا
 مشقت که در این دنیا
 آخرت زان که پیر پند
 این گفت و نهد از دور
 پیکر کرد

بنادند سودی نکرد **میت**
 وین نفس جریض را شکوه نباشد
 بادل از دست رفت میکشد
 پیش خشت به قدر من باشد

در داکه طبیب صبر میفرماید
 است شیدی که شاه می باشد
 تا تر اقد ز خویش تن باشد
 آورده اند که مران با پیشه را

که طالع نظرش او بود خبر کردند که جوانی بر سر میدان مد اوست
 میس نماید خوش طبع شیرین زبان و سخنهای عزیز میگوید
 و نکته های بیع از وی می شنوند چنین معلوم می شود که
 دل آشفته است و شوری در سر دارد پس دانست که دل آویخته
 اوست و این کرد و بلا نکته اوست مرکب بجانب در انداختن
 دید که نزدیک او غم آمدن دارد و بگریه گفت **میت**
 ای کاش که مرا بکش تا بدمش مانا که دلش بسوخت بر خوش
 جند آنکه طاقت کرد که چونی و از کجایی و چه صفت دانی عاشق
 در قعر بحر مودت جهان غرق مانده بود که مجال نفس نون
 نداشت **میت** اگر خود صفت سپنج از برنجوانی
 چو آشتی آفت از بی مدانی گفت چرا بمن سخن بگوئی که هم
 از حلقه درویشان بلکه حلقه بگوشتش ایام آنکه بقوت استیسا

عجب ارشته نباشد بد زخمی دوست عجب ارزنده که چون جان برادر
حکایت دوستی را زانمانندیده بودم گفتم که کی کشت
 بودم گفت شتایی که بر ملولی و کشته اندش پاکه بازفتان آمد
 بچکان کردن آمده است مرا که از عزت خالی نباشد **ش**
 از احوال مستی ز رفعت کز دینی و آن جت فی صفت غایت
 یک نفر که بر اینجاست یا اینها بسی مانند که عزت وجود من
 بکنده گفت که من شمع جشم امجدی مرا از آن چه روانه خویش کن
حکایت یکی از عصفهان که کان بهجتی داشت و طیب لبعثی
 و معلم از بنا که حسن شهرت با حسن بشره و ادب داشت زجر
 تو بختی که با کوکان و کرکرمی و حق وی روانه اشتی و دمی
 که بخوشش در یاشی گشتی نه انجان تو مشغول می شوی
 که با خویشستم در ضمیری قاید زوینت شو انم که دیده بر دهم
 و کر معابد منم که سیر می آید باری بگر گفت چنانکه در آوا
 درس من نظری میز نای در آوا بچشم همچین تامل فرماتا
 اگر در اخلاق من ناپسندی منی که مرا آن بسندیده همی آید بفرم
 اطلال من را می تا تبديل آن سگی که گفت این سخن را از بزرگی

یک نفر که از احوال مستی
 ز رفعت کز دینی و آن جت فی صفت
 غایت یک نفر که بر اینجاست
 یا اینها بسی مانند که عزت
 وجود من بکنده گفت که من
 شمع جشم امجدی مرا از آن
 چه روانه خویش کن **حکایت**
 یکی از عصفهان که کان بهجتی
 داشت و طیب لبعثی و معلم
 از بنا که حسن شهرت با حسن
 بشره و ادب داشت زجر تو
 بختی که با کوکان و کرکرمی
 و حق وی روانه اشتی و دمی
 که بخوشش در یاشی گشتی
 نه انجان تو مشغول می شوی
 که با خویشستم در ضمیری
 قاید زوینت شو انم که
 دیده بر دهم و کر معابد
 منم که سیر می آید باری
 بگر گفت چنانکه در آوا
 درس من نظری میز نای در
 آوا بچشم همچین تامل
 فرماتا اگر در اخلاق من
 ناپسندی منی که مرا آن
 بسندیده همی آید بفرم
 اطلال من را می تا تبديل
 آن سگی که گفت این سخن
 را از بزرگی

شکست آمد از بخت که این دولت از گنج روی نمود بخت است
 آغاز کرد که مراد حال که بدیدی چراغ بختی که معنی کثرت بدو
 معنی کی آنکه کان بر دم که آفتاب بر آمد و دیگر آنکه این بیت
 بخاطر که شت **قطعه** چون گرانی پیش شمع آمد
 خیزش اندر میان جگمکش و سرگشته اندر شیرین
 آستینش گیر و شمعش **حکایت** یاد دارم که در ایام
 پیشین من و دو پستی چون و وفور بادام در پوستی صحت
 و استیم ماکاه اشفاق غیبت افتاد پس ز مدتی که باز آمد آفتاب
 آغاز کرد که درین بیت روزی قاصدی نخر پستادی گویم که
 در نعل آمد که وید قاصد بحال توروشن کرد و فرمودم **قطعه**
 یار درین راه مرا کو بر زبان نه که مرا تو به شمشیر نخواهد بود
 رسد که ای که کسی سیر کند بر تو باز گویم نه که کسی سیر نخواهد بود
حکایت دانشمندی را دیدم که بکسی متباد شده و رازش
 از پرده بر ملا افتاده و جو رسد روان بروی و تکل بکل
 کردی باری بر لطفش کثرت را بر بخت این منظور نه اشتی
 و بنای مودت بر دولتی نیست پس با وجود چنین معنی

قد بادشاهان نباشد خود را شکست
 و جوی اوبان بدست ای بار
 دست آفتاب از روزگار میسر که با
 درین بصلحت کنی باشد که از بدین
 و صبر و عافیت پس بجا بده
 او و حکیمان که بنیدل بر جا بده
 نماندن است شمشیر که خیمه از
 شمشیر بر رفتن **پ**
 که دل پیش و باری داد
 ایش در دست و باری داد

قطعه پیش طالب در سوختن غاب
 جنانچه کعبه که پیش ازین
 غیزان حج شد که پیش ازین
 از روی پادشاه نازد کوبان
 بکشت نماند
 و آن سلمه انسان منسوب
 و منسوب که علی بن ابی طالب
 و منسوب که در پیش
 شایسته که در پیش
 لیکن چون بان در پیش
 بنزد تو بان پیش ازین غاب

نازه بهار از وقت رود شد
 چند سرای و کبر کنی
 پیش کسی رود که طلب کار است
 سبزه در باغ کشته اند خوش است
 یعنی از روی بیکوان خط سبز
 بوستان تو کند ناز است
 که صبر کنی در کنی موی ناکوست
 کردت بجان کسی بجز تو برش
 سوال کردم و کضم حال دوی
 جواب دادند انچه بود و در علم
 و یک منه کاشش با سر و نه
 دولت پارسه تصور کنی
 نازد و کن که خریدار است
 و اندک کین سخن همی گوید
 دل عاشق پشتر جوید
 پس که بر می کنی و می رود
 این دولت ایام کنی بسرا
 کند شستی تاقیات که بر
 به شد که مورچات کرد و نه
 که با تم خرم سیاه پوشید
 کی را پرسیدند از قربان که ما بقول فی المود
 گفت لایحه فریم ما و ام احمد ثم لطیفان جانشن و او
 بخش کین تداطف **قطعه** امر و انکه که خوب و شیرین
 تلخ نگذار و شد حونی بود چون برش آمد و بخت
 مردم آینه و هر خوبی **حکایت** یکی از علمای سید
 که یکی با مری در خلوت نشسته و در بابسته و در میان

و لیکن می توان از زبان مردم حکایت طوطی را بازانی در
تقصیر کرد و نه طوطی از قیج مشا به او بجایده میدید یکش
این جبه طوطی کردست و میات مقنوت و منظر مملون و
شمال نامودون میغراب الین بایت پنی و پیک بعد از
علی الصبح بروی تو می که خیزد صبح روز سلامت بدو
به آخری جو تو در صحت کویست و لی جان که توی در جهان
عجبه آنکه غراب نیز از جاوره طوطی سسم جان آمده بود
و ملول شده لاهول کنان از گردش کیتی میسایید و
تغابن بر یکدیگر میزد و میخواست این جبهت زبونت و طلع
دون و ایام بوقلمون لایق قدر من استی که باز غ
بر سپرد و یوار باغی حرامان میفرقت **عیت**
پار سار ایں اینقدر زندان که بود سسم طوطیله زندان
تا جبه کنه کرده ام که روزگارم در غنوت آن در سلک جنین
ابلیسی جنپس چیزه رای بخین بند و ملاست تبارک و یا
کس نباید بیای دیواری که بران صورت نکار کنند
که ترا در پشت بشت بجای و میکران و درخ اختیار کنند

این مثل این در ده نام دارد
صفت این که نام از ازادان
نورت نام از ازادان
را بهی در سبک اندان و
ان بیان کشت های بنی
کیول تا پیش نشین
کیول در بیان مانی
جبهی که لا بهم پیوست
نویز شک در بیان
چون در خان بجای نامان

چون برفتند آن جوان بجهت **حکایت** رفتنی داشتیم که
 سالها با هم سفر کرده بودیم و مکن خورده بودی کران
 حقوق صحبت ثابت شده آخر پاسب جمعی از ازار خاطرش
 رد داشت و دوستی سری شده باین همه امر و دوطرف دل
 بسکی بود چنانکه شنیدم که روزی دو پست از سخنان من در
 مجمع می گفت که **قطع** کنار من جوید آید بکنده کسی
 مکن زیاده کند بر جراتش **شیر** جویدی از سر زلفش بدیم افتاد
 جواستین کیان بر بست **لسان** طایفه از دوستان نبر
 لطف این سخن بلکه بر چسب سیرت خود که اسی دادند و آن
 دوست به سالخه می نموده و بر نوت صحبت تاسف می نمود و
 بخطای خویش متعرف معلوم کردم که از طرف او هم غم غمی
 مست این تیار نیست ای دم و صلح کردیم **قطع**
 یکبار از جهان دل در تویم **ند** ایشتم که بر کردی بزودی
 نه مار در میان **دو** جان کردی و بدعه می نمودی
 سنورت که صحت بازی **کر** از آن محبوب تر باشی که بودی
 یکی ازانی صاحب جمال در گذشت و مادرش **حکایت**

خوشتر از روی شمعان دیدن واجب از سر اردو دست برد
 یکنی و شمنت سبید و **حکایت** باد و دارم که در
 ایام جوانی خانه افتد و دانی کدزدانستم کمبوی و نظر
 باها سر روی در تمیزی که حرارتش آب در دمان بخشاید
 و منور استخوان بچو سایندهی اضعف بشریت تاب اشیا
 سینا و روم و اتجاپ یزدی و آری آوردم ترصد که کسی حرارت
 تموز از من فرو نشاند بانی ناکاه از ظلمت و این خانه درونی
 بتافت یعنی حجابی که زبان فصاحت از پستان صباست
 او عجب نژاد جانچه در شب تاری صبح بر آید یا آفتاب
 حیات از ظلمت بدر آید قدحی برف آب در دست و شک
 در آن ریخته و با عرق بر آیمخته ندانم به کلاب معطر بود
 یا قطره جنب در کل رویش در آن چکیده فی الجمله شراب
 دست بخارنش بر گرفتیم و بخور دم و عمر کرانیا از سر گرفتیم
 حرم آن فرخنده طالع را گرفتیم بر چنین روی و قدح باده
 مست می سپد اگر توش مست ساقی زویر شایه
حکایت سالی محمد خوارش هرحمه الله علیه خطای

بای صحتی صحتی
 جامع کاغذ را می پاشی
 بنجوبی غایت اعتدال در دست
 جمال جانچه در استال گویند
 سبب شدی و بوی خوش
 سبب شدی و بوی خوش
 بخار از قباب و پیش
 بختی کلین غوی قدردان
 میزبان میزبان
 غنچه خوشی در دست داشت
 دینچه که در غنچه بود

بزمم که لیت عمرش موس در نوروم و کرد بجات نمودم
 سود و یانیک بودی که بنودی سپسم موج صحبت کل خوش
 بوی که بنودی شوشن خار دوش جون طلوس نازیم اندر میج
 ویکرام روز از نراق یاری هم چهار **حکایت** یکی را از ملوک
 عرب حکایت سلی و بخون و شورش حال و بکشد که با کمال
 فضل و بلاغت سر در سپایان نهاده است و زمانه قیام
 از دست و او بهر نمود تا حاضر آوردند و ملامت کردند که در
 شرف اینان چرخل دیدی که خوی بهایم گرفتگی و تنوگ
 عشرت مردم کردی بخون زمانی تامل کرد بعد از آن لید و
 و رب صید قی لانی فی وادها الم یروها و یامینض له عذری
 کاش کمان که عیب من کرده رویت ای پستان میدیدی
 با بجای تیغ در نظرت پنجه و پستان بر میدیدی
 تا حقیقت معنی بر صورت و عوی کو اده ای و کشتی قتل الکون
 اندی لم شنی منه ملک را در دل جمال لیلی مطالع کردن که
 تا به صورتی که موجب چسبیدن تنه است بس بهر نمودش
 ماطلب کردندش در آجای عرب بگردیدند و بدست زدند

در پیش ملک در چرخ راجع به شمشیر
 ملک در میان او ملک در در نظرش
 خیزد یکبار که کشته خنجر خنجر او
 بجال از پیشش بود و پیشش
 بیانی لغز است درایت کشتی
 ملک از در چرخ چرخ بایستی
 جمال لیلی نظر کردن تا سر جابجایی
 او به بجای کردی
 با قیون در آینه بایستی
 تا حقیقت در آینه بایستی

خودش که در میان نایاب خورده

یا شعور الخان تو لو اقلی
تندرست ساز باشد در
کشتن از زبور چو صل بود
تا ترا عالی نباشد همچو ما
سوز من با دیگر بی نسبت
حکایت قاضی سعد از احکایت کنند که با عیال
سر خوش بود و نعل دلش در آتش روزگاری در طلبش
بود و پویان و مهر و جویان در جبهه ایست که با
در چشم آن سبزی سرزند بر بود و دم زودت و بر با
این دیده شوخ نیکه دل کند خواسی که بکس دل نمی دید
شنیدم که در کنه ری پیش قاضی بزمی ازین معامه
بیش پسیده بود و زایده الوصف ریخته و شبنام
و اون بی محاشی کردن گرفت و سقوط کشتن سنگ بردا
و هیچ از چهره می زد و کند اشت قاضی کی را گفت از غلامی
معتبر که بمنان او بود **قطعه** اشاهی و ضم کر فتنش
وان عقده برابر دی ترسش چون که بر درگاه بود فصلها

از بخت که در ده رخ زینش
در بخت که در بخت الجیب
از دست توشت بر دای خزان
چنانکه از دامت ابوی شخت
چنانچه پادشاهان صلح جویند
گویند و با شکست کجاست
انگیزد او در شمشیر علم
بدری و در سبک کین
ازین دست و در پند نصیب باز
این کینت و در پند نصیب باز
نمی خند از بزرگان عدل که در چرخ

حکم او بودند زمین خدمت بپوشیدند که با جرات سخنی در
 خدمت بگویم اگر چه ترک اوست و بزرگان گفته اند
 نه درم سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرگان گفتن خطاست
 اما بگویم آنکه پرورده نیت این خانه اتم و شکر نیت خداوندی
 با لازم روزگار بندگانت مصلحتی که پندیده اعلام کنند
 نوعی از خیانت باشد طرق صواب آنست که پرامن را مطلع
 کردی و دشمن را در تنویری که منصف تصانیل گاهی
 منیت تا بکنایه صفت ملوث کردی حریف ایت که دیدی
 و حرف آنکه شنیدی **نظم** یکی کرده بی آبروی بی
 چه غم دارد از آب رودی کسی بسا نام نیکوی بجا رسد
 که یک نام نشنیده پیاپی قاضی راضی یاران کمال
 بسند آمد و بر حسن و رای ایشان آفرین خواند و گفت نظر
 عزیزان در مصلحت حال من عین صوابی و مسلک پخوا
 نصیحت کن مرا بجهت آنکه خوا که شوان شستن از نیکو سیاسی
 از نایب و غافل شوان که در چشم سرگشته مارم شوانم که نه چشم
 این گفت و یک ز این شخص حال می و دستاود نیت

دادند اندک مرا اندر از دست
 زود در باز دست و آنکه در دنیا
 ندارد در دنیا کس نه دارد **قطعه**
 که در دنیا کس نه دارد
 و در از روی زمین و دست
 می آید خدای میسر شد هم
 در آب شسته را بجهت که قاضی
 شب در آب در و شب در آب
 شب در آب در و شب در آب
 از چشم در چشم در چشم
 از چشم در چشم در چشم

و همچنان بر حیات گسستم چگونه درین حالت گشت **قطعه**
 بنده که چه چستی سیر کنی که از دهاشت بر مسکنه و نه
 تپاس کن که چه حالش در آن که از جو و غریزش بر برد و
 گشتم تصور مرکب از خیال بدر کن و دهم را بر طبیعت پستولی
 بگردان که میسوفان یونان گشته اند مزاج ارجه میسوم
 اعتماد بقدر انشاید و مرض اگر چه بایل بود دلالت کلی بر
 هلاک کننده اگر فرمای طبعی را بخانه ایسم تمام حاجت کند

دست بر سم زید طبیب طریف
 خوابه در بندش ایوان
 پر مردی ز زنج میانیس
 چون بخت شد اعدا ال میزا
حکایت پر مردی حکایت

دیدم بر کرد و بنده گشت
 چون حرف پند او شنیدم
 خانه از پای بست و رخت
 پر زن صندش همی لب
 نه غزایم اگر گشته علاج

کنند که زن جوانی خواسته بود و در جبهه بکل آراسته و بکلوت
 شسته و دیده و دل در و بسته که زنی چون تو جوان روزی من
 شده شبهای هزار خفتی و بنده لسا و لطیفنا کشی باشد که
 موانعت گیر و دشت پذیر و در جمله شبی میکش که نخت

بنده که چه چستی سیر کنی
 تپاس کن که چه حالش در آن
 گشتم تصور مرکب از خیال
 بگردان که میسوفان یونان
 اعتماد بقدر انشاید و مرض
 هلاک کننده اگر فرمای طبعی
 دیدم بر کرد و بنده گشت
 چون حرف پند او شنیدم
 خانه از پای بست و رخت
 پر زن صندش همی لب
 نه غزایم اگر گشته علاج
 کنند که زن جوانی خواسته
 شسته و دیده و دل در و بسته
 شده شبهای هزار خفتی
 موانعت گیر و دشت پذیر

این سن زینت زمان باشد / مرد را کبر و خایه زینت و بس
 با تو هم اسوشتن اندر عدا / به کشدن و دگری و درشت
 بوی پاد از دهن جو زوی / به تحقیقت که کل از دست برشت
 باین جور و نند خوی / بارت کشم که بس کنوی
حکایت / مهمان پسری بودم در دیار بکر که مال فراوان
 داشت و فرزندش جو زوی شبی حکایت کرد که من را
 خویش جز این فرزند نبوده است و در حق دین و ادوی
 ریاضت گاه است که مردمان بجاخت خواستن ابا خانه
 بشمای دراز در آن پای درخت تکیه نموده ام تا مرا این فرزند
 بخشیده است شنیدم که این سهراب فغان میگفت جو زوی
 که من آن درخت بدیدی تا زاری کردمی که پدرم مردی خوا
 سادی کنان که من زنده ام عاقلست و فرزند طعنه زمان
 که پدرم ز قوت **پیت** سپاسبار تو بگذرد که گذر
 کنی بوی تربت پدرت / تو بجای پدر چه کردی خبر
 که همان چشم و ابروی از پدرت **حکایت** / روزی بنزد
 جوانی رانده بودم تخت و شبانگاه بیای که یوه پست

ماند بپروای ضعیفی که بکویت
 چو چینی که بجای سخن است
 چون دم که بپای زینت است
 گشت این شنید که صاحبان
 گفته اند زینت شدن بکر
پیت
 پست شدن
 ای گشتن زینت شب تاب
 خدایت پیوسته در روز
 جوانی که بکویت
حکایت
 زینت در عقلت با بود که

در دلش آری هیچ نوع غم نیامدی و لبش از خنده فرا سرور و گلا
 بر آمد اتفاق ملاقات نشیاد بعد از آن دیدش زن خواسته
 فرزند آن آورده و بچ نشاستن دیده و کل موش پرورده
 پر پیدش بگویند گفت تا گو دوکان پا و در دم دیگر کو دو گوی
 چون پرسندی کو دو کی دست
 بازی و طرافت بچوانان کنده
 طرب نو جوان ز سپهر بجوی
 که در کنار آید آب فست بجوی
 نزع را چون پدید و ف
 نحر از خاک به سپهر نو
 آه در آن آن نفس دهنده
 و در جوانی بشد از دست من
 راضی هم اکنون پری جویند
 قوت سرخه شیرین فست
 پر زنی موی سپیه کرده بود
 کشمش ای ملک دیر سپهر
 موی تپس سپیه کرده
 راست نخواهد شدن این
 وقتی بچس و جوانی مانک بر ما در دم دل از زده بکنی شد و گویا
 می گفت که خردی و زانوش کردی که در شتی می کنی
 چه خوش گفت بفرزند خویش
 جو دیدش می گان بچس
 که از عهد خردیت یاد آمدی
 که چهاره بودی در آنوس
 بگویی درین روز بر من خا
 که تو شیر مردی و من زن

گرش همراه بودی دست بدیناری جوهر در کن مانند
 در احمدی بخواسی صبر بخواند حکایت پر مردی را کشد
 جراز کنی گفت پیر زانم عیشی نباشد گفت جوانی بخواند
 چون گفت داری گفت من که پر م پر م پر م الشیفت زن
 جوان پیر بگوید صورت میندو مشهوری

شینه اوم که دین روزگار کنی
 بخوانست و خرقه خیزدوی کمر
 چنانچه رسم ادوسی بود تا
 کمان کشید و ز در پنهان
 بدو تکیه آغاز کرد و دست
 میان سر و زنج چنگ زد و خواب
 بس از قلاعت و شفت کند و

خیال است بر پرانه سر که گشت
 جود و چ که سرش از چشم مردمان
 ولی بکله اول عصای پر محبت
 کمر بسوزن نو لای و جانی نکبت
 که خان بان این سخن وید و پاک
 که مشرجه قاضی نهاد و سندی
 ترا که دست ببرز که چه دانست

باب پنجم در حکایت سیر نرمنیت
کی از روزا پسری کوون داشت یکی از دانشمندان که مرین
ترقی می کند مکر عاقل شود و در کارهای تسلیم کرد و مؤثر نبود
کس نشد و در پیش پادشاه این سیر عاقل نمیشود و مراد بود

چون بود حسن جوهری قابل
شربت را در دشت باستان
پیشانی که بر کعبه است
سبک بزمی شربت گانه بدی
که چو شربت پدید آید
خدیجه کی که نهاده باشد
چون بیاید هنوز زانیند
یکسی که از آن نوبت
حاجات
نمیدارد که جان پرست

بس واجب است مسلم را در تنبیه اخلاق خداوند را
 اجتناب از بنا ناخوشا اجتناب از ان پیش کردن که در حق
 ملامت **قطع** هر که در خردیش ادب نکند
 در بزرگی ملاح از بزرخواست چوب تر از اجنه خواسی بج
 نشود خشک جز نباشد را ملک را پس تند پر فقیه
 تفریدی موافق آمد خلعت و نعت نخند و منصبش بلند کرد
حکایت مسلم کتابی را دیدیم در دیار مغرب ترش روی
 و تنگ کنار و بد خوئی و مردم آزار و که طمع و پارتیز کار که
 پیش پهلوان مدین وی منتقص کشتی و خواندن
 قرآنش دل مردم پسید که روی جمعی بسران یاکیزه و دودخرا
 و ویشیزه بدست بجای او گرفتار نه زمره خنده و نه یارای
 گفتار که عارض سین کی را طایفانه زوی و که بقی
 بپورین کی را بسنگنه کردی العصه شنیدم که طرفی از نجات
 او معلوم کرد و دزد زدند و بر انداختند که مکتب وی را
 به بصلی و او ندانید پاسبی سلیم و نیکم روی حکیم که سخن جز حکم
 ضرورت گفتنی و موجب آزار کس بر نباشد زخمی که دو کار

سرکه علم شد به سخا و کرم بندش یک که نند بر درم
نام کنوی جو بر نش بکوی در شوانی که پسندی بودی
دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم کرم من آسن هر دوی از
نیکند ترک مناصحت کردم در وی از مصاحبت بگردانیم
و قول حکما را کار بستم که گفته اند **لغ** ما **علیک** فان لم یقتدا
ما **علیک** **قطع** که جدوانی که نشنوند بکوی
هر چه دانی ز نیک خواهی دست بردستی میند که درخ
نشیدم حدیث دانمند تا بس از مدتی اینک اندیشه من
بود از بخت حاش صورت بدیدم که پاره پاره و بریده
و لقمه لقمه می انداخت دلم از ضعف حاش بهم برآمد و دست
نزدیدم در چنان زمانی ریش درویش را بعلامت خراشیدن
و کلاه پاشیدن برین دل خود گشتم **پست**
خریب غله در میان پستی بیندیشد ز روز تنگدستی
درخت اندر بهاران **پست** رنستان لاجرم بی برکت
حکایت پادشاهی سپهر اوی داد و گفت این فرزند
ت ز پیش من بچنان کن که نرسد زندان خویش گفت

ایک کہیں درشتی از اندام
 در چپ پا را عقل او نیست
 بچشمش ازادی خوانند
 جو ازادی لفظ است اویت
 بچشمش میوای پیوسته
 می بیند صورت می شود آن
 میزبان که صورت در کنار
 با او نیاورده اشک در کنار
 جو آنرا نباشد فضل و احسان
 چو ازادی نقش در بار
 بیت آوردن دنیا نیست

قیصر درویشی حامله بود و مدت حمل سپر آورد و درویش را
 همه عمر زندینیده بود گفت اگر خدای تعالی مرا پسری
 بخشد جز این حرفه که پوشیده ام هر چه دارم ایثار و رویش
 کنم اتفاقا سپر آورد و سحره درویشان بوجوب شرط بنما
 و پس از هفت سال از سفر شام باز آمدم بحدت آن وقت
 بر کد ششم و از بکدگی حالش پرسیدم گفت سپرش خر
 خورده و عربه کرده و خون کی نخسته و از میان کریمه و پدرش
 بدلت او سپرد و ربای می بند کران و زمانی که من ارجع بهایت
 که وی از خدا خواسته **قطعه** زمان روای می می شناسا
 اگر وقت ولادت ما را زاینده از آن بهتر بزرگوار خردمند
 که فرزندان نامموار زاینده **حکایت** طفل خودم که بزرگی
 پرسیدم از بونگ گفت در کتب مسطور است که سه نشان دارد
 یکی با بکده ساکنی دوم احتلام پسندم بر آیدن بوی شش
 بچشمش یک نشان دارد که در بند رضای حق سپجانه نالی
 پیش از آن باشی که در بند نفس خویش و سر که درین صنعت موجود
 نیست بزرگ و مختار باشد **بیت** شمارندش بصورت آدمی شده قطره

که رو با پادشاه بدین جایا نوشتن که بر روزگار سوده کرد
 و ضایق بدو کند و زند و سگان بران به بند اگر بغیر ورت خری
 نوسند همین گرفت و ده که هر که سبزه در پستان
 بر سیدی هر چو شدی من بکند زاید و دست تا وقت بهار
 سبزه پستی دیده از گل **حکایت** پارسایی کی
 از خداوندان نعت کند کرد و وید که بنده را دست
 بای پسته و عقوبت میگرد گفت ای سبزه بخود مخلوقی را
 صدای غزل سپهر حکم تو کرد و اینده است و تراب روی
 مضیف و او است سکر نعت باری بجای آور و جبین خفا
 بروی میند بهار که غزوی قیامت به از تو باشد و سر
 شوی **نظم** بر بنده یکم خشم بسیار
 جورش کن و دلش سباز اورا تو بدیده درم خریدی
 از بنده ران خریدی این یکم و غرور و خشم تا خند
 مست از تو ز که خداوند ای خواجه ارسلان و ملک
 من مانده خود کفر امن **حدیث** در حضرت رسید
 عالم صلی الله علیه و آله و سپید که گفت بزرگترین گناهی آن

بود که بنده صلاح را پیش
 و خداوند کار خاش بر رخ
قطعه که طبع خدمت
 باز خدایان و طبع
 خسته عید مران و طبع
 که نصیحت بود و در دست
 بنده از او و در دست
حکایت سالی در دست
 سبزه بدیده از دست
 خط و نیت بر دست
 پیش انداز کار و در دست

این نامه
 به نام
 و بیتی نام

خرمی کشم که خاموش شاد و سید علیه السلام به تقریر یافته
 که مردمید آن رضا اند و تسلیم است رضای ایشان که
 فرقه ابرار پوشند و لکه ادرار نوشند و درین دنیا خوشند **باب**
 ای طین منند بامک در باطن سج بی توشه چه تیر کفی وقت سج
 ردوی مس از خلق حج از مردی تسبیح هزار دانه در مسج
 در ویشی معرفت نیار آمد تا وجودش کفر با نیاید بگوید
 الشرفان کون کفر آتش در جز وجود دولت بر منبر پاپو
 یا در استخوان کفری کوشیدن و انسانی حسن را بر سر
 ایشان که رسانند که بدین عینا بدین سنی چه ماندن منی که حق قابل
 در حکم نریل خود از نغم اهل بهشت خبر میدهند تو که تالی
 و ملک کم رزق معلوم تا بدانی که مشغول کفاف از دولت
 غفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق
 مقنوم معلوم **پت** تشکنازایا بد اندر تو آ
 همه عالم چشم چشمه آب عالی که من این سخن گفته ام
 در ویش از دست تخیل برفت و اب مضاعت در عید
 و قات جهانید و بر من دو ایند و گفت جهان من مبالغه

در کارهای مخوف اندازند و از توابع آن خبر نبرند و از عفو
ایزد نه خبر اسپند و حلال از حرام نشانند **قطعه**
سگی را که کلنجی بر سر آ
رشدای بر جید کین ایستخواب
و کوفشی دوش بر دوش گیرند
یغم الطبع پسندارد که خوا
اما صاحب دنیا بین عنایت ملحوظ است و بجلال از حرام
مخوف من همانا که تقریر این سخن کمزورم و بر مان این میان
مین و روم انصاف از تو توقع دارم که مرکز دیدی
دست و عیسی برکت پستی بهایی نویای در زندان نشسته
یا پرده مصدومی دریده یا کفی از خشم بریده الالبیت درویشی
شیر مرد از اجکم ضرورت در شبها گرفتند اندو که بپاشته
و محفل این درویشی را نفس اماره مراد می طلب کند چون
وقت احتیاجش نباشد بپیشان مبتکار و که بطعن فرج
توانند یعنی دو فرزندیک میگند ما دام که این بر خاست
آن دیگر بر پاست چنانکه شنیدم که درویشی را با باده شنی
حبشی دیدند با آنکه شرمساری بر دیم پسنداری بود
گفت ای مسلمانان قوت ندارم که زن کنم و طاعت ندارم

کردن می کرد و دست تبا می کند **پیت**
ولی که هر بستی بود دنیا کی الشات کند تر نمانی
من کان بین مدیه ما شتی طب بعینه ذلک عن حم العقیق
اعلمت می دستان من عصمت بمعیت الایمه و کرسکا
مان برابند **پیت** چون سبک درنده کوشش
کین شتر صاحت می خرد جال چه میاید پستوران لعبت در روی
بعین مناد شاهاده اند و عرض کرای با و رشت نامی بر داده اند
با کرسکی قوت پر نیر نماند اعجاز عنان از کف تعویض
و انچه کوشی که در بروی پسکینان بنیده حاتم طای می خورین
بود اگر شهری بود از جوش کدیایان پچاره شدی و جفا
بر روی پاره کردند می خبا که طیات آمده است که **پیت**
در بین کتا و کران چشم ندانم کز دست کدیایان شوان کردی
کسانه که بر حال ایشان چه بر دم کفتم که بر مال ایشان حسرت
میخوری مادرین کشار و سر و و بهم که مزار سر پستی که بر آمدی
من من آن کجوشیدی و سر شامی که بخواند معنی منزی
را ندی مانعه می که سمت در بافت فیتر جبهه حجت همه چندان

من میاید پستوران لعبت در روی
کین شتر صاحت می خرد جال
بعین مناد شاهاده اند و عرض کرای با و رشت نامی بر داده اند
با کرسکی قوت پر نیر نماند اعجاز عنان از کف تعویض
و انچه کوشی که در بروی پسکینان بنیده حاتم طای می خورین
بود اگر شهری بود از جوش کدیایان پچاره شدی و جفا
بر روی پاره کردند می خبا که طیات آمده است که **پیت**
در بین کتا و کران چشم ندانم کز دست کدیایان شوان کردی
کسانه که بر حال ایشان چه بر دم کفتم که بر مال ایشان حسرت
میخوری مادرین کشار و سر و و بهم که مزار سر پستی که بر آمدی
من من آن کجوشیدی و سر شامی که بخواند معنی منزی
را ندی مانعه می که سمت در بافت فیتر جبهه حجت همه چندان

تو انکه از دست در پیش پادشاهی
 در دنیا نماند تو انکه دست در پیش
 تو انکه از دست در پیش پادشاهی
 خود در دین در پیش پادشاهی
 که تو انکه از دست در پیش پادشاهی
 علی اسمه نبی در پیش پادشاهی
 ازین جانب در پیش پادشاهی
 ای که کسی تو انکه از دست در پیش پادشاهی
 دست باریکی طایفه سندیان
 صفت که بیان کردی قاضی

دشنام داد و دستش کشیدم که پانم گرفت ز خدانش گرفت
 او در من من در من تو خلق از بی ما و او ان در خدانش
 انکه است تعجب جسانی از کت و شیند ما بدین
 القصه مرا فیه این سخن پیش قاضی برویم و بگویم عدل را
 شدیم تا حکم پهلوان مصطفی گوید و میان تو انکه در پیش
 فزونی بخوید قاضی سناعت ما بدید و مباحثت ما بشیند
 بچین تکرار فرمود و در وجه از مثل بسیار سر بر آورد و گفت
 ای تو انکه از دست در پیش پادشاهی جبار داشتی بدانکه
 سر کجا بکشت حارث و بکامی است حارث و با و دشمن
 ننگ مردم خوار است لذت عیش و نیا را لدغه اجل
 در پس دهنم بهشت را دیوار مکاره در پیش **پیت**
 جور دشمن بکنند که انکه طالب کج و مار و کل و خا و غم و شاک
 نظر کنی در بوستان پدشک و چوب خشک و همچنین
 زمره تو انکه از دست در پیش پادشاهی در حلقه درویشان صابرند
 و صبور **پیت** اگر زاله مر قطره در شش
 جو خمره بازار از و پش متربان حق سبحانه و تعالی

کافر گفت که برند و هبند و بخورند و دهند و کربل را
بنار و ماطوفان جهان بر دار و با تمام کشت خویش
در ویش پرپسند و از خدای سرپسند **پیت**
کراختی و یکی شد هلاک مراست بطراز طوفان صباک
و دوان چو کینم خویش رویت کویند جهم کرمه عالم مرد
تو می بین منطه که شنیدی و طایفه خوانت نداد
دست کرم کش و طاب نامند و معترت و صاحب دنیا
و آخرت چون ندکان حضرت پادشاه عالم عادل
مؤید منصور ملک از همه نام عالمی مؤید اسلام و ارباب
سیما ان عدل ملک و ملوک زمان مظفر الدین و والده
ابابک ابوصبر بن سعد بن علی او ام امه ایامه و انظر
پدر بجای مهر کز این کرم کند که دست جود تو با خاندان
خدای خوات که بر عالمی تر ابرجت خود پادشاه عالم
قاضی چون سخن بین غایت برسانند و از حد قیاس
بمانند و در گذار ایند بمقتضای حکم تضارضا و ایدم و ایدم
در گذشتیم بعد از بخار اطرقت مدار اگر قیسم تبارک

چیت گفت نکبت آنکه جز دوش و بدبخت آنکه مردوست
 مکن باز بر آن پس که بگوید که عمر در سپهر تحصیل مال که نوز
حکایت موسی علیه السلام قارون را بیعت کرد که
 این پس کا احسن اینه ایگ نشیند و عاقبتش سبزی **قطعه**
 آنکه بدینار و درم خرمید و سر عاقبت اندر سر دنیا رود
 خواهی که منت شوی ازین عقی با خلق کرم که خدایتو کرم
 و آنکس که بدینار و درم و انت جوایش که جوایش نری
 عرب گوید که ~~و لا تعجلن~~ لا تعجلن لان فلیته الیایه
عکس ایگ عایدتین بخش منت من که نفع آن تو بگو
 درخت کرم هر کجای کرد گذشت از فلک شاخ و پالای
 که امید واری که در خوبی بخت مناره بر پای او
 سگر خدای که موفق شدی زانام و فضل و نه مبطل کن
 منت من که خدمت سلطان منت شناس ازو که خدمت
حکمت دو پس مردند و رخ پیوده بودند و سی بی
 کردند یکی آنکه مال اندوخت و نوز و دیگری که علم آموخت
 و نکرد **نظم** علم جبه آنکه پیشتر خوانی

چون در دشت نادانی
 بیفتی در نه دانستن
 چای پیوستی به کشت بی خبر
 آن تنی در سر راه علم
 که بدینار و درم
ش علم از بدین و درخت
 زار زب و نیا خوردن
 که بدینار و درم
 خدای که در دوش و بدبخت
 عالم پیشتر کاویت

خاشی بکره زخمیر دل خویش با کسی کشن و کشن که مگوی
 ای سیم آب ز سر شنبه بند که چو رشد شنوان پس جوی
 سخنی در نهان بگوید که بر انجمن نشاید گیت
حکمت دشمن صفت که در طاعت آید دوستی نماید خصم
 جز این نیست که دشمنی قوی کرد و گفته اند که بر دوستی
 دوستان اعتمادیت بآبرفتن دشمنان جبرسد و هر که
 دشمن کو چک خیر می شمارد بدان مذکور اندک از آتش بل
 می گذارد **قطعه** امروز بکش که می توانی
 کاتش جویند شد جهان **حکمت** مکن از که زده کند کار را
 دشمن که به تری توان **پند** سخن در میان دو
 دشمن جان کوی که کردوست کرد دشمنم زده نباشی
 میان دو کجک چون آتش **پند** سخن بخت میرم گیت
 گفته این و آن خوش ذکر باره **پند** ای اندر میان کو برخت عقل
 میان دو کس آتش از دو **پند** نه عقل است و خود در میان
 در سخن با دوستان آستبه **پند** تا زار و دشمن جویند از که
 پیش دیوار این کوی شوس **پند** زانکه باشد در پس دیوار کس

اعتمادی باندش اول بر خد او دشمن اندیش که زبانه
 چشم زنده یازند **نظم** نشاید بی آدم خاک زانو
 که در سپید کبر و تنزی و با ترا چنین تنزی و سرش
 نه پندارم از خاک یا آتش و خاک پنهان سیدم بجای
 کثرت مرا بر پت از جمل پاک کثرت و جو خاک ملکن ای
 یا هر چه خوانده همه در ز خاک کن **حکمت** بدخوی بد
 دشمنی که فرست که هر جا که رود خلاص نیاید **پت**
 اگر ز دست مبارک رود بد ز دست خونی بد خویش در میان
پند جو پنی که در سپاه دشمن تنزه افتاد تو جمع
 باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن **قطعه**
 برو باد و ستان آلوده نشین جو پنی در میان دشمنان
 و کرسی که با هم کزینانده کار از راه کن و بر باره بر
حکمت دشمن جو از همه حیاتی فروماند سلسله دوستی
 بخساند امکه کار با کند که هیچ دشمن نکند سر مار بد
 دشمن کیوب که از احد الحنین غالی نباشد اگر این
 غالب آمد مار را خشتی و اگر آن از دشمن رستی **پت**

کینه تا بداند که و امانت عرض فداوانی خود میکند **پیت**
 چون در آید به از تو می سخن که چه به روانی اقرار نمکن
حکمت مر که با بدان نشیند ننگی نه بیند **ظلم**
 که نشیند فرشته با دیو دشت آموز و دخت و
 از زبان سیکئی نیاموزی مکنه که کس پستین دوزی
پند مرو مار اعیب منانی بد کن که مر اشیار
 رسو کنی و خود را بی اتمت و مر که علم خواند و عمل نکند
 جوان ماند که کار اندوخته نیفتاده از تن پند **طاعت**
 نیاید و از بخت بی معسر طاعت نشاید نه مر که در جلا
 چست در محاله دست **پ** بقات جت زیر چادر
 چون باز کنی مادر را باشد **کشت** در که مر شت **شب**
 بودی شب و شب بر بی قدر بودی **پیت**
 که پسند هم عمل بد بختان بسعت سکه و فلک بختان
حکمت نه هر که بصورت یکو بسیرت زیاده
 کار اندرون دارد به سپهر توان سناخت یک در در
 که تا کجاست پیریت یکا علمای ولی باطنش این مباحث

کتابخانه ملی ایران
توسط کتابخانه مرکزی و اسناد خطی
جمهوری اسلامی ایران

فصل اول در بیان احوال و سیرت
حضرت علی علیه السلام

در بیان احوال و سیرت حضرت علی علیه السلام
که از جمله بزرگواران است که در این عالم
پدید آمدند و از انبیا و اولاد نبویین
است که در دنیا و آخرت بر او صلوات
باشد و از جمله کرامات و معجزات آن
حضرت است که در این کتاب مذکور
گشته است و امید است که این کتاب
مفيد باشد به خواص و عوام

محمد باقر خراسانی

مخالفان

پیش سرخه در بعل نیت **حکمت** ضعیفی که با قوی
ولا ویری کند در خون و جان خویش **نظم**
سایه پرورده راه طاعت که رود با فغان بقتل
ست یازمحل می کنند بخیل با مرد آسین چخال
حکمت بر که نصیحت نمود حرامت کشیدن دارد پت
چون ناید نصیحت در گوش اگر تیرش کشم خاموش
حکمت بی خبر نرسد از آوازه دید چون خاش
آفتاب را و سک بازاری سک تازی **بیت**
نادان کج بکس خویش آگاه کند چون این مینه انکار
حکمت سکنه چون با منبر کسی بیست بیخیش دروین
افش پت کند مرا نه غیت حسود کو چه بدست
که در مقابل کش بود زبان **فایده** اگر جو شکم بنوی
هیچ مرغ در دام نیست وی بلکه صیاد خود دام نهاد
سکم بند دست و زخم نای سکم بنده نادر بود با
حکمت راهبان **نظم** خورند و حکما ویر ویر و عبا
نیم سیر و پران تا حق بکنند و جوانان با طبق بر گیرند و

قلندران را در بند و باغی و غلام
 و عصفور و زنبور و کبک و کبوتر
 و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 و شبنم و سکه و سکه و سکه
 و سوره و سوره و سوره و سوره
 و خجالت و خجالت و خجالت و خجالت
 و رحم و رحم و رحم و رحم
 و سکار و سکار و سکار و سکار
 و کراد و کراد و کراد و کراد
 و نصیحت و نصیحت و نصیحت و نصیحت
 و کراد و کراد و کراد و کراد

نه آنکه عطار بگوید و اما چون طبله عطارت نایب
 و سزای و نایب جان طبل غازی نمید آواز و میانی
 عالم اندر میان جابجایان مشک گشته اند صدیقان
 شاه ای در میان کور است مصحفی در میان زندیقان
بصیحت و دوستی را که در عمری چنگ آرد نشاید
 یکدم باز آرد **بیت** سنگی خنجر پال شود لعل باز
 ز نهار تا یک نفس سنگی ننگ **حکمت** عقل که در درویش
 گرفتار است پنهان که مرد عاجب ز در دست زن گرفتار **بیت**
 در حسرتی بر سر ای بند که بانگ زن آردی نیامید
حکمت رای بی قوت کمرست و مننون و قوت
 بی رای جلالت و جنون تیر ناید و تیرت رای و آنکه ملک
 که ملک و دولت و کلاه حکم خود جوایس روی که بخورد و
 بر از غایبی که روزه دارد و بهند و سر که در زندگی نانش
 بخورند و در مردکی نانش بسند لذت اکنون رسوخ و زند
 چند آوند میوه و سر که ترک شوت از بهر قبول خلق
 و اوست از شوت ضلال کجسرام افتاد **بیت**

عابد که از بندگی خداوند
 چاره در این راه شود و قطره
 اندک اندک خلیج در نیل
 قطره پیکری در نیل
 دست از بندگی باز دارد
 اندک اندک جسم در نیل
 دانه دانه است غله در انبار
 عالم را ناساید گشت
حکمت عالم را ناساید گشت
 از غایبی که روزه دارد
 نقصان دارد بهر پست گشت

فرشته که گوشت بزخانه
 چه غم خورده که میر و جراح پوری
پای طالب روزی نشین که بخاری وای
 مطلوب اجل مرده که جان نری **مطهر** جده زرق ارکبی و گزینی
 برپا ندخدا ی غزوجل و روی در دمان شیر و
 نخورندت کمر بر دواجل بر نماند دست زنده و نماند
 مرگجا که مت بر **پست** شنیده که سکندر برقت تا غلات
 بخت و کینه خور و آب **حکمت** صیاد بی روزی در و جدای
 مای کمر و دمای بی اجل در خشک میر و **پست**
 سکین جوی در همه عالم میرد او در قنای حق و اصل در قنای او
 تو که فاسق کلون ز راند و دست و درویش صاحب شاه خا
 او که چون دلی تو پیست مرقع و آنش نعمون مرصع
 شدت یگان روی در مرغ دارد و دولت بران سر و پش
 مرگرا جاده و دولت بدن خاطر خسته در نخواه یافت
 بهر شش و کین هیچ دولت جاف بهر ای در کجا خواهد یافت
کلمت صودا نرفت حق بخت و بند و کین بخت و
 مردکی خشک من ز او دیدم رفته در پو پستین صاحب

کلمت می خور که تو بختی
 از کین بخت را چه
 آنرا خورسی با برایت
 کینه خور و کین
 که آن بخت بر شنی
 چه حاجت که با دلی کنی
 کدی را بخت و شنی در قنای
 کدی را بخت و شنی در قنای
پست کین بخت را بخت
 بختی بی ناست در دین
 بختی بی ناست در دین
 بختی بی ناست در دین
 بختی بی ناست در دین

حکمت کند نجان بجای و آسایش نجان
 گیرند زان پیش که پیشینان بواسطه او مثل زند **قطعه**
 زود مرغ سوی وانه فرا چون در مرغ پند اندازند
 بنیکیر از مصاب در آن تایشی تو چو او در بند
 از آنکه گوشت نغزیده کسین چون کند که گوشت شود و از آنکه کند
 سعادت کشد چون کند که زود **قطعه**

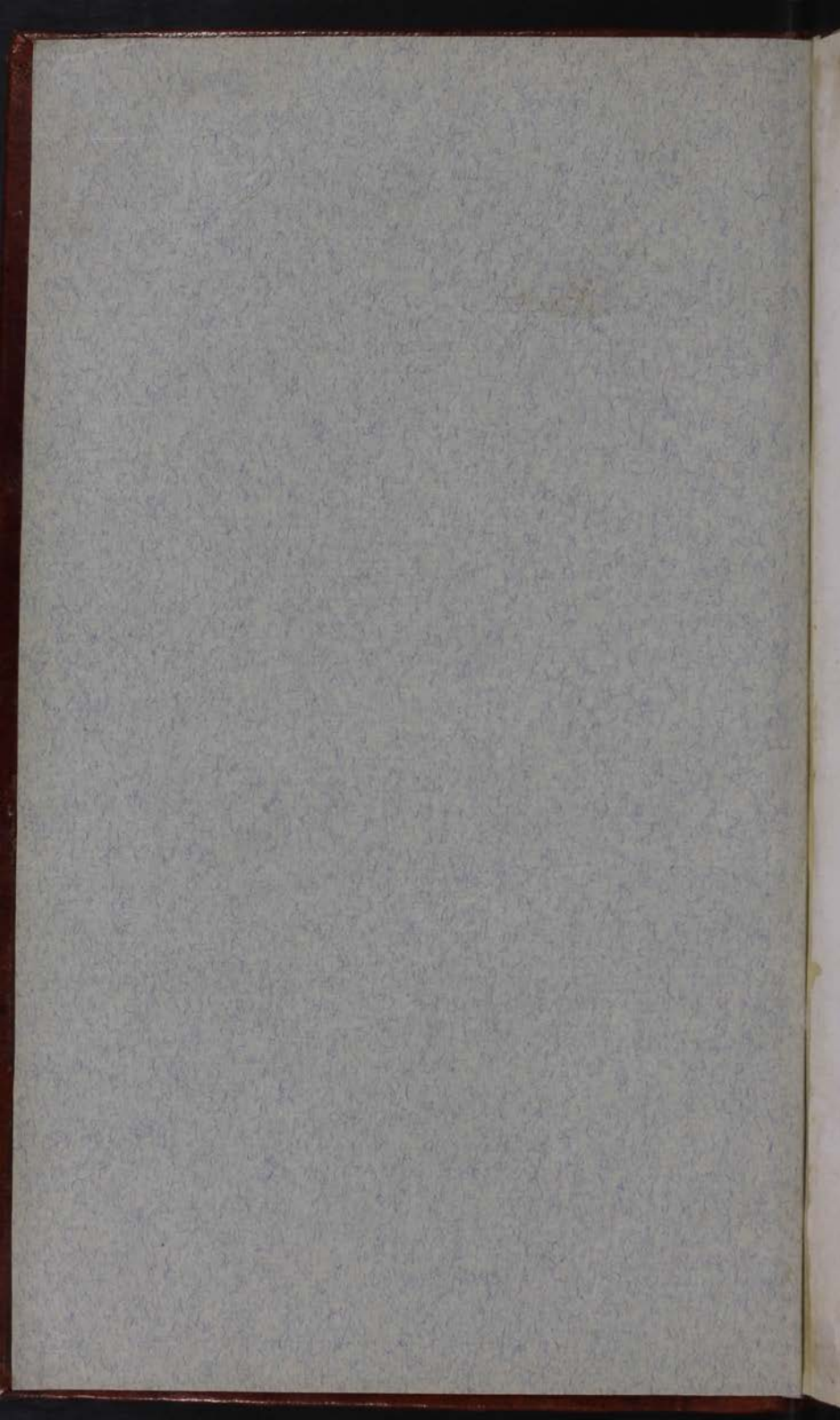
شب تاریک و دوستان
 و ن سعادت چو زور بازو
 از تو که نامم که در باوریت
 از آنکه نور سبزی کنی کم نشو

مثل که ای نیک فرجام به از پادشاه بد فرجام **بت**
 نمی گزینش شادمانی بری به از شادی گزینش غمی
حکمت زمین را از آسمان شادتر و آسمان را
 از زمین غبار که کل آلودنیش بامیست **پست**
 کرت خوی من آمد ناسرودا تو خوی خوشتن از دست
حکمت حق جل و علای میسده می پوشد و مسایه

پست
 نمی گزینش شادمانی بری
 به از شادی گزینش غمی
حکمت
 زمین را از آسمان شادتر
 و آسمان را از زمین غبار
 که کل آلودنیش بامیست
پست
 کرت خوی من آمد ناسرودا
 تو خوی خوشتن از دست

در آن کو در که مغز دماغ بهموده بدن و در هر گاه بفرایده خوردن
 کار خود مندان نیست و لیکن در آن روز شصت و هشتاد و نه که روز شصت و هشتاد و نه است
 پوشیده نمایند که در مغزهاست و در کتب علمیه که گویند و در آن
 تلخیصیست که در آنست و اینست که طبع طول آن از دست قبول محروم نمایند
 الحمد لله رب العالمین ما فی حق خود کردیم روزگار در هر یک از اینها
 بگویم و بگویم بر رسولان و بگویم و بگویم تمام شد کلمات
 بگویم و بگویم و بگویم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



